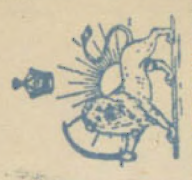


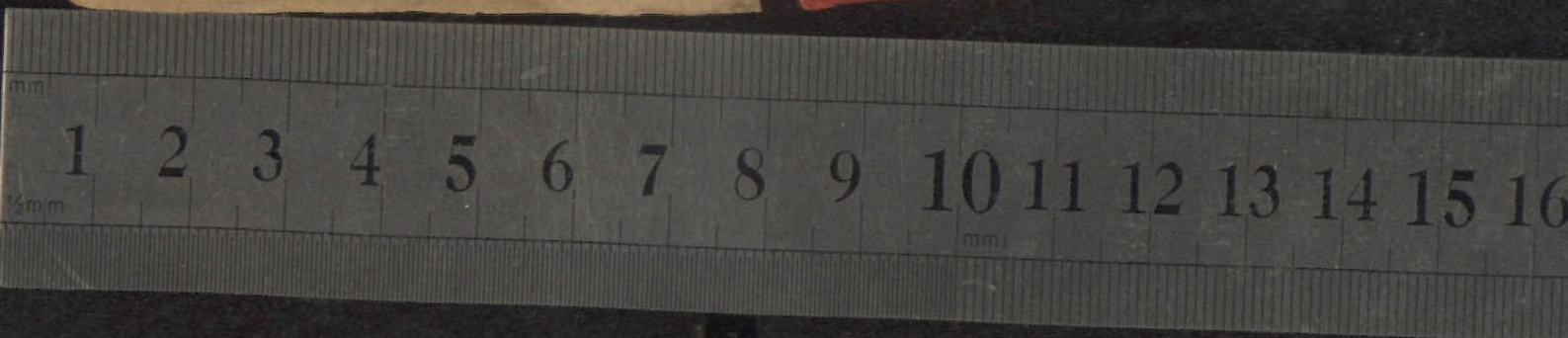


بازدید شد  
۱۳۸۴

بازرسی شد  
۱۳۸۴

	شماره ثبت کتاب	۹۶۸۹۰	۸۲۳۱۷
	کتابخانه مجلس شورای ملی	کتاب: رساله در عرفان مصباح الارواح	مؤلف: حامی ترویج یا حامی ترویجی
موضوع	شماره قفسه: ۹۷۶۶	خطی «فهرست شده» 	۱۰۱۵۷





108

[illegible]



بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله خير الاسماء بسم الله رب الارض والسماء  
بسم الله الذي لا يضره اسلحتهم في الارض ولا  
في السماء وهو السميع العليم الحمد لله الذي احيانا بعد  
الاموات الى الحياة والنور احيانا وصبح المكنون  
والعظم والكبرياء والجلود والسلطان والبرهان  
لله والادب والنعمة والليل والنهار وما يكن  
فيها من الاله القهار واصبحنا على فطر الاسلام  
وكلمه الاخلاص وعلى دين نبينا محمد صلى الله عليه واله  
وسلم عليه امير اسيم صفيها مستمرا وبك ان من المؤمنين  
صلوة الله عليه وعلاته واولاده ورسله وحملاته  
وجمع خلقه على سيدنا محمد وآله واصحابه عليه وعليهم  
السلام ورحمت الله وبركاته **باب اول** چون اين  
فقير حقير اقل الفخرا عاقل فردی نامور بود که هر چه دارد  
شود و در بیان آن پس بر چه اعلام نمودند بقدر وسع  
آن

وسع بعبارات عاقلانه خود در بیان آن و این کتاب  
مشتق است بر نسبت و پنج باب **باب اول** مصباح  
الارواح احکام اخبار الاصول امید بحضرت قادر  
مطلق که نامش کردد برای دین و دنیا و تقرب  
بحضرت مولود انکشاف هدايت و ولایت و معرفت  
الله تعالى خواسته و دانسته و دانسته و طالبان  
این مسانده را بمنه و کرمه **باب اول** در بیان مصباح  
الارواح الاصول در چگونگی حقیقت حیات و وجود  
انسان و کیفیت آن سبب بقا و واسطه نطفه  
روح اذ ابدان و چگونگی جسم و جان با همه و تئانی  
آن **باب ۲** در بیان مصباح الارواح الاصول  
و چگونگی صفات و ذات و ظهور و تجلیات ذات  
و صفاتی و افعال و اناری در وجود او و لیا و دنیا  
و سایر مخلوقات **باب ۳** در بیان مصباح الارواح  
و سیر و نزول حقیقت انسان از وحدت تعالی  
و وجود و کیفیت آن و سیر ظهورات باقی موجودات



**باب ۱** در بیان مصباح الارواح الاصول و مبراه  
ظهور صفات الهی و خلق رحمن و امتیاز میان خلق  
و صفات انسان فعل شیطان باقی حیوان در نش  
به مراتب نفس انسان تمیز میان خلق و خالق و آنچه  
از ابتدیل ممکن بود یا نه **باب ۲** در بیان مصباح  
الارواح الاصول و مبراه تجلیات و تفاوت کیفیت  
هر یک از اصول **باب ۳** در بیان مصباح الارواح  
احکام اخبار الارواح و کیفیت سر مرتبه از مراتب خلق  
و صفات علمی ایشان و تاثیرات خواص بر مرتبه **باب ۴**  
در بیان مصباح الارواح الاصول و چگونه حقیقه  
وجود و عروج او بر علویات و سبب حصول او بر ذات  
و صفات یا واسطه جهت از محل کمال به سفلی و اتحاد  
یا رواج جنبه **باب ۵** در بیان مصباح الارواح الاصول  
در روحانیات آسمانی و اولی الامر بعد مفارقت روح  
از ابدان عالم و اهل عالم و نفع و ضرر صفت **باب ۶**  
در بیان مصباح الارواح الاصول و چگونه حواله  
حشر

خمس کثیر و تفاوت و نسبت هر یک و امتیاز میان  
هر عالمی بعلوم حقیقی و یا ظاهری **باب ۷** در بیان مصباح  
الارواح الاصول و کیفیت ظهور مراتب کمالی در وجود  
انسان و چگونه ظهور و خفاء آن و تفاوت مراتب  
انقلاب لطایف آن **باب ۸** در بیان مصباح  
الارواح و کیفیت ظهور روح قدسی در وجود انسان  
و خفا در بطون و حقیقت وجود و قوت و ضعف  
او را واسطه **باب ۹** در بیان مصباح الارواح  
الاصول و حقیقت صفات و مظهریت روح که او  
خود خلیفه الله است درین مرکز خاک و قائم مقام  
صفات محمدی خود اوست و او را است که نسبت  
شرح حقیقی و طریقت علوی گویند **باب ۱۰** در بیان  
مصباح الارواح الاصول و اثر خاصیت امر  
عبودیت و نتائج صفات نبوت و ولایت و واسطه  
ظهور این جمیع کیفیت آن **باب ۱۱** در بیان مصباح  
الارواح و خاصیت روح و طبیعت روح و انکسار



این کتاب را در ارواح را تعارف و کیفیت و کیفیت  
 ارواح مخلوقات در بیان مصباح الارواح  
 و اعلا که از ان اعلی بر جهان برشتاقان بی نوا  
 رسیده و خطاب است خطاب و عظمای عظیم حضرت  
 کریم رحیم رسیده **باب ۱۶** در بیان مصباح الارواح  
 و زیارات انبیا و اولیا و اهل عالم برین قوا  
 و نیای که در ضمن زیارات است نسبت با کس  
 و مرز **باب ۱۷** در بیان مصباح الارواح و کیفیت  
 و چگونه اثرات افعال الله در عالم و عالمیان  
 نسبت با کس و چگونه تقییرات که مقرر شده برای  
 سرب و دفع ضرر و جذب نفع از ایشان امکان پذیر  
 است **باب ۱۸** در بیان مصباح الارواح  
 الاصول و حقیقت الخلق حقیقت محمدی و چگونه او  
 ظهور کائنات و احاطه الله تعالى کل شیء را **باب ۱۹**  
 در بیان مصباح الارواح الاصول در بیان آیت  
 که آخر آسمانها و زمینها و جبال را طاققت بنموده و انسان  
 حاصل

حاصل آن آمد **باب ۲۰** در بیان مصباح الارواح  
 الاصول و اینم امانت الله را بیان میکند اما در هر  
 دو م و چگونه امانت الله چهار مراتب است در هر مرتبه  
 بیان دیگر است **باب ۲۱** در بیان مصباح الارواح  
 و بیان امانت الله بر این سیم و آن کلامهای جن  
 تعالی است و درین دو باب دو دایره کشیده شده  
 دایره وجود و دایره انلاک و خواص آن **باب ۲۲**  
 در بیان مصباح الارواح الاصول در بیان حروف  
 الله و حروف بیکی و کیفیت و خواص سرب **باب ۲۳**  
 در بیان مصباح الارواح الاصول و بیان حقیقت  
 تقییر الله و حقیقت خلق الله **باب ۲۴** در بیان  
 مصباح الارواح الاصول و شرایط امتیاز میان  
 حق و باطل و صفات انسانی و شیطان و آنچه  
 مقبول حق است و آنچه مردود است **باب ۲۵** در بیان  
 مصباح الارواح الاصول و حقیقت قوای وجود و  
 سبب صلاح و فساد ایشان **باب ۲۶** در بیان



مصباح الارواح الاصول و حکمت حقیقت حیات  
 در وجود انسانی **در بیان** کیفیت این تئیس  
 گفته آید انشا الله تعالی نور آتش بواسطه فیتله  
 یا موم و خیره قیام می یابد چنانچه چراغ اندازی یا در چرا  
 و در فیتله دروغنی که چون آتش در پیروزانی خانه  
 منور گردد تا چینه اگر دروغنی باقی بود آتش آنرا اجنبی کند  
 و بر صفات محوری خود منبه ل که دانه و عروج فرماید  
 تا بگویند نار که مرکز است و در آن محل کثافتی از دی فرو  
 ریزد و باغسل و آنچه الطاف است عروج یابد بلوئی با فلان  
 متحد گردد و حاربت او در برنج قیام یابد و تا چینه اگر آن  
 شمع و چراغ و دروغنی و فیتله باقی است این نور و چرا  
 و عروج و اتحاد باقی است پس هر یک ازین جمله با  
 نماید نور آتش منقطع گردد اما اگر چنانچه بادی و زمین  
 گیرد با آبی در آتش رسد یا خاک که نور آتش منقطع  
 گردد و پس چنانچه در وجود انسان چراغ انداز و فیتله  
 جسم است و فیتله این فیتله بن دل است یعنی آن

بجای آنکه

در این

فیتله

قوت که سبب حیات گوشت یا بن صورتی شمع است  
 که آن قوت از امتزاج سمه ل طبایع اربعه قیام یافته است  
 اما دروغنی این فیتله در فیتله حرارت چون است که سمه ل  
 و آنرا حرارت غریزی گویند که بواسطه اغذیه و اشربه  
 نافعه در وجود جمع آید اما نور نار وجود که آن چراغ  
 دل است آن روح است که از عالم ملکوت مشتعل  
 و در فیتله سر دل قیام یافته و تمام وجود را بنور خود حیات  
 بخشیده و از سر روزنه از روزنات وجود بقدر حال  
 بنوری منور گردانند چون سماحه را بنور جمع و چراغ  
 بنور بصرد سماحه را بشمایم و علی هذا همچنین تا چینه اگر  
 حرارت غریزی سمه ل باقی است قسام وجود و آنرا  
 میگویند و نور حیات با آن قیام می یابد و چون اغذیه ل  
 از مزاج بر طرف شود دروغنی در خون نماند و خون قسا  
 گردد و افراط و تفریط پیدا شود و آنهم بواسطه فرو  
 مردن چراغ همچنان بود یا چون اشربه و اغذیه غیر مرغوب  
 بود یا آنکه هوای مخالف وجود را در یابد بواسطه افراط



و تفریط حرارت یا برودت یا طوبت یا پسوست در  
روح و ظاهر کرد و این همه سبب فرد مردن نور حیات  
روح است با چون ضربی از خارج یا داخل در قندیل  
وجود دل شود آنهم سبب انقطاع روح گردد در  
این ان اما نه اگر حیات باقی است حرارت حیات روح  
جاذب توامی وجود است و همه صفات وجود را  
خروج می نماید بر علویات تا بر کرم معادی که او را است  
اما صفات وجود که آنرا نور روح جاذب است خروج  
نمی نماید و در آن خروج از که در آن حصین نفسانی  
مخلص میگردد و مصفا شدن یا علویات بقول و نفس اظلم  
متحد میگردد اما هر گاه کثافت خفیف بود زود حقیقت او  
از عالم برنج عبور کند و چون که در آن معاصی روح  
روحانی شخص غالب گردیده باشد نور روح را آن  
وقت نباشد که از میان ظلمت نفس خروج تواند کرد  
بجای که نور شمع و سپر آغ در خانه که دو غلبه کند نور  
چون ایر در هوا متراکم گردد یا بجای رات نوی بود نور

نور حرارت شمع و سپر آغ از میان این بجای رات  
منزله الکیمه ایر شود آنکه شمع دیگر که خود نتواند رسیدن  
یکه آن نور را نیست با این بجای رات شمع گردد و همچنین  
شده و در هر کوفه که فرو نشینند و ضایع گردد و همچنین  
نور حیات روح انسانی بواسطه ظلمت معاصی بکدر  
و منظم گردد و از خروج بازماند و با فضل السالکین باز  
گردد و از مقام اصلی بازماند بعد از افعال نفسانیه  
پس بجای که حرارت آتش موم در و عن را جاذب است  
از شمع و چراغ و بصفات خود مبطل میگردد و لطیفه  
آنرا خروج می نماید همچنان نور حیات روح توای غده ارا  
که در شیر داخل شود با توای وجود جذب می نماید و  
بصفات خود مبطل گردد این خروج فرمایند تا بقالم  
ملکوت علیا و چنانچه هر چند موم در و عن صافتر بود  
نور شمع و چراغ آنرا تر بود و همچنین هر چند که اعمال انسان  
بامر خدا و رسول و جمیع خاطر پیش بود و قوه روح  
دهی که روح ملکوتی با دقایم است پیش بود و توانا



وجود انسانی که بواسطه امر عجب و بیست حق ازین در وجود  
 آمده است جاذبه روح آنرا از خود تر جدا کند و عروج  
 نماید بر علویات اما چون غلبه خصیای آن که آن بر غلبه  
 امر حق در وجود آمده و اسطر شود بهاری و گرفتار  
 و سلاکت روح و روحانی و انوارات و عروج را پس  
 میل کرد این صفات فنا لیه حقیقت وجود را بصفات  
 حیثیات و سیر بر عکس واقع شود و از علوی بدر که  
 اسفل را در کرد پس هر که سعادت یاوری او کند سعی  
 نماید بر ترقی و بسویش اند از شرارت و قبائح نفس  
 اما در مخلص شود که لبس لافان **باب ۲**  
 در بیان مصباح الارواح و احکام اخبار الاصول  
 و صفات ذات و چون یکی ظهور بکیات بر جمیع مراتب  
 علیک بعد جمیع المظاهر که ظهورات الهی بر جمیع موجودات  
 سرشی را بقدر قابلیت او در ظهور فرموده و اظهر  
 دائم و اجمع و اعلی از جمیع موجودات بر انسان کامل  
 که کل اولیاد اکابر اینها علیهم السلام ظهور فرموده است

در کثافت

مبتدئ

الاهی ظهور یافت هر که در وجود انسان بکیات  
 ریخ نماید که در وجود پاک و خالص شود از صفات غیرت  
 یعنی بظواهر و باطن از اشتغال دنیا و مایهها پرور  
 آید که ترک دنیا را پس کل عبادت و خیا که در دل  
 و ضمیر و در خاطر سجده کند از دین غیر محبت اندک از قلیل  
 و کثیر تا آنکه قابلیت و نظریت ذات و صفات  
 پیدا کردن و الا هر کسی ظهور بکیات از حضرت بقدر  
 قابلیت او تواند بود و عبارت از قابلیت نفی ما  
 سوئی اند است و خالی شدن وجود از بکیات غیر  
 محبت حق تعالی اما درین بیان حواله سالک  
 از حضرت احد تعالی و جواب آنحضرت قولی است  
 بلا صوت و لاهمه و لا مثال الا بعلم و فیوضات  
 فیض و کیفیت صفات و لمعات انوار جمال افعال  
 و رفیع اثینیه و وصول بعلم کامل و مظاهر جمیع صفات  
 بنده او باب القلوب و السر بر روح رسیده خطاب است  
 که ای درویش بر آنکه ظهور ما که خداوندیم در کشیا







گاهی با صفا باشد نسبت با صفات بگوئی  
 بعضی چون نفی خواطر تمام کرده و وجه صافی شود و تنگینه  
 کمال حاصل آید صفات افعالی سالک بجای کند با نوا  
 صفات بر یک احصای سالک از آن بجای بهره یابد  
 و لذات پسند چند آن که در آن فانی گردد و گاهی نظر اسما  
 و صفات شود و چون سالک در اکثر اوقات خود را بنیاید  
 از غایت ذوق و شوق و محبت اهل تسالیم بروی  
 بجای منتهی آید صفات ذائیه درین حال شلینیت مریغ  
 گردد همه صفات نواحد به ظهور فرماید و تمام قوای او  
 مبدل بصفتان الهی گردد و چنانکه شب تاریک مبدل شود  
 شمس شود و باروشنی آتش غنی میشود بنور آفتاب در کمال  
 تاریک موزیکر و بنور شمع و چراغ و درین حال سالک  
 همه حال بصفتان محمل کاهی مفصل گردد و جمیع اشیا  
 بصفتان علمی و عینی تا که جامع جمیع صفات ثمانه ذائیه  
 متصف گردد و بحیات و علم و قدرت و ارادت و کلام  
 و حکمت و غیره ای **در درج** چون کمال منظر جمیع اسما و صفات

بکل

و صفات گردد و صفات و بگوئی و صفت حال او شده و چنانچه  
 خود را نظر کل یابد و غیرت غیر از میان مرتفع گردد و  
 روحش در ظاهر و باطن از جزو و کل بیاشد که از وجود  
 و کمال حاکم بود چه از صفات آثار یات و چه از صفات  
 و چه صفات و ذات جمله و احدی باشد لا شریک له  
 و او وجود کل حقیقی بود که بغیر حق نباشد و این حال  
 دست نه کسی را تا با نواع بلا و ذلت که فشاری نیاید  
 و با وجود کمال اطاعت و فرمان برداری امر حق و  
 رسول و مرشدان کمال زمانه بعد ازین بعد ازین  
 فقیر هیچ راجع بجای دست از دنیا و مافیها که تا به کرد  
 چنانچه هر که ایاد آن در ضمیر جاری نگردد الا کمال محبت  
 و شوق حضرت الهی و با بود خود چنانچه در هیچ مرتبه از  
 مراتب الهی ظاهر و باطن الهیات نفیاید بجز محبت و  
 در دنیا و آخرت و هیچ مراد و مقصود و پیرانشه الا اراده  
 اقد و خود را بجای در میان نه پند و نه اندوخته خواه الا آنچه  
 رضای حضرت اهل تسالیم در آن باشد چون مریغ



پس در این بسیار و چنانچه در این حق است  
 این است و او را به نقل شود میات مجوی و می  
 از میان مبدل کرده و بصفات وجهانی ظهور نماید  
 حضرت الهیت با کمال جامعیت ذات و صفات بصفات  
 بی مثال و اثر ظاهر آن حضرت فضای فی الهی است برای  
 بقا باقیه الادرین حال فنا و بقا را ظهور میکند بود  
 بنو و او را بود چون باشد و این از بیان علم و عقل  
 پروان باشد ای **و در پیش** تجلیات ساکنان از یکجهت نسبت  
 بصفات پس در اول مراتب ساکنان تجلی آثار می بود  
 بروح در دهانی جگر روحانیات آثار را با سالت  
 نسبت می که نگینش کرده است مناسبت تمام است  
 و چون صفات مناسبت با ملکوتیات پیدا شود  
 و تجلی صفات ملکوتی را بود و بروح ساکنان متوسط اما  
 چون روح تجلی شود تجلی صفات ذرات را بود و حقیقت  
 منتفی چون در دنیا و عجز و زاری با حضرت لایزال  
 دوام باید تجلی ذات را بود و بروح قدسی کامل و چون

تجلی شود و این بسیار و چنانچه در این حق است  
 و سستی می شود و از اراده خود بکلی و جزوی پروان آید  
 مستانش بود و او را در عبادات و در عبادت کی باقیات  
 درین حال مبدل کرده و وجود خود را در صفات کلی حضرت  
 الهی الکلیت با چنانچه قبل ازین حال تجلی روح و حیات  
 بود و درین تجلی جسم و قوای اجسام را بود که مبدل  
 شده اند بصفات روح و روحانیت و اتحاد نام و آتش شود  
 بیان روح قدسی و روح حیوانی و صفات طبیعی بصفات قدسی  
 مبدل کرده پس درین حال جسم و جان را فرایه و صفات  
 قدسیه از خود دنی و قوی بر خیزد و الا حقیقت حقیقت الحقایق  
 مطلق بود که ظهور در مرکز نقطه انسانی فرموده و آن نقطه  
 نقطه صحت است که در بطون کثرت اظهارش چنانچه ببط  
 تمام موجودات را و اسطادست و این خبر مبدل گشت  
 او لیا علی رضی علیه السلام آن نقطه تحت الباطن برای  
 حال ایشان بجای تواند رسیدن که کلیه صفات الهی ظاهر  
 و مظهر شدن صفات ظاهر و باطن انسانی بصفات







مگر که او چنانچه در ابتدا اشارات ظهور از عالم و صورت  
 بر خیزد کلمات درین ظهور را از آنست شود که عالم کثرت و کثافت  
 بر خیزد و در حین ظهور و لطافت پیدا کردن احد و وحدت  
 که در کثیف تحلیل آید که در همین کلمات گفته شد و خاک  
 که در به انون تحلیل آید شود و حرکت بخار پیدا کند و بعد  
 بصفت سوار آید پس حرارت بر هوا غالب آید و بصفت  
 تا به پیل گردد و لطیف شود و متحد با فلک گردد و همچنین  
 از نفی لطیف گردد و بصفت فلک تا فوق پیل گردد و به انکه  
 جمله ظهورات الطیف من به اعراض یک صفت قیام یابند  
 و اصفی که کل شیء الاله لا وجه و لا یتمیز این سیر در ظهور است  
 که اگر اینچنان بودی که بر سبب فیض لامعونی بر جبروت قاضی  
 بنودی و جبروت بر ملکوت و ملکوت بر ملک و ناموس زود  
 بودی که اثری از عالم و اهل عالم باقی نماندی و همچنین  
 میشود که همه و همه را به نبات میگرداند و نبات چگونه و هر دو  
 بر انسان دارد و وجود انسان بنوعه وجودیت خروج  
 بر حیوانات می یابند تا حیاتی که قاضی فی احد و وحدت

حقیقت حاصل میگرداند اما اقصای لغت بر آن بود که کای  
 صفات ظهور از کثرات غالب شود که در ابتدا کل شیء غلیظ  
 و کای خف پذیرد و واحد بود که کل شیء الاله لا وجه  
 مثال خفای عالم و عالمیان چنانست پس که در نبات  
 حرا با کثرات و خاصیت او بر آنه او بالقوه غایب  
 یا چنانچه در در خاصیت است در سنگ و آهن و ان  
 کای ظاهر گردد و کای خفا ناپدید و همچنین عالم و انی عالم  
 کای از حضرت و احدیت ظاهر گردد و کای ظهورات بمرکز  
 اصل خود راجع گردد و نفی باشد چنانچه کاش را بر جبروت است  
 بگویند نارای او و پس است احد چنان رفته که بگویند  
 بحضرت ملکوت بالقوه باشند و ملکوت بر جبروت و جبروت  
 بر عین الینوب لاموت چنانکه خاصیت حیات در ذات  
 روح حفا است اما لا یقطع حضرت لامعونی بر ظهورات  
 تجلی میفرماید و ظهورات کثرات میگرداند چنانکه بگویند  
 اسما و صفات ظاهر گردد که او خود اکل ان است  
 که جمیع اشیا بوجود او ترقی می یابند و لطافت پیدا میکند



آدمی که در صورت حیوانی است و در ظاهر انسان کامل است  
که در اسطرلاب و معادله اشیا با دست و در مخرج خلق  
اوست و در نظر اسطرلاب صفات ذات اوست و در اسطرلاب  
بین الخالق و المخلوق اوست و در صورت آفرینش  
و مقصود اوست و حقیقت ذات اول باطل اند در  
اول باطل اند در اوست و در اسطرلاب کائنات  
و نیز منزل در مراتب حیرت طینت آدم بیدی اوین  
صیحا اوست اگر چه که بابائی انسان شبیه است با جمیع  
اسما و صفات و خواص اشیا بالقره اوست و همچنین الم  
خمس که حقیقت قلب اوست بجا که در حرارت خاصیت  
آتش در آن تمام رسیدن کمال انسان میشود که بارگاه  
شربت قیام نماید و با و ابی طریقت مجاهد که در آن حقیقت  
کامل ترافض شدن و غرث و خلوت و صحبت کامل است  
که آن بصرف اخلاص و ثبوت قدم و اطاعت از انعام  
خود واجب گردانیدن که باین سابط در ابتدا و توبه  
و بتجربت از صفات نفس امر و هوا پیرودن آن و سیر

در صفات از طریق علمی شدن بجا که در کفر و اسطرلاب  
ادراک و توحید بندگی با سلام بگیرد و پس بر اسطرلاب  
و متابعت کامل صفات علمی و تقوا و حیوانی سیر کند  
بصفا علی باقر قلب یکی میشود و بجا که تا یکی خانه بطور  
شمع و چراغ روشن میگردد و باز در قلب لطافت می شود  
و با سیرال مناسبت میشود و نور میگرد و همچنین لطافت و  
الطف شود و با نور حقیقی روح روح حایه برو غالب گردد  
و خفی شود و با خفیب الیونوب و عدت و احدی حقیقی در مقام  
لامکان محو فانی فی احد شود برای بهای احد که او در حقیقت  
بود که نیست از غایت لطافت و نیست از کمال سستی اما کمال  
تا درین مقام است از غایت لایقی هیچ نه نیست اگر چه که جان  
همه جانانست و ماده همه جهان است زو نشان خبری  
نشانی کسی است او جان چرخان نشانی کسی است اما چون در  
تعیین علمی در آید همه دانی همه بینی  
یا فنی که حقیقت که در نیست نه نیست اما کای که در حصول حقیقت  
دی را در مقام مکتوب فلک اقیانوس جمیع صفات اسطرلاب بود



و اما فی درون دل و عظام ای معنی بآلاد در مقام تباریک  
 که صفات اشیا و افعال به چنانچه از دین مکشوف  
 و ای بدشیدن نموده بعد از شکست و قوت حافظه اما لکن  
 که هنوز در مراتب طبع جسمانی و ملکوت سفلی بماند چون  
 نزاکت نفس ایشان حاصل بود انکشاف صوری حال ایشان  
 بود چون اجناس جنیان اما اگر هنوز که در دو عالم بود  
 جهالت و غفلت و حماقت و اعمال قیامت مزین و سیاه  
 نسبت به شخص با جبریات الارض و ارواح خبیثه پیدا کرد  
 ای **دانش** تمام روش این راه و مراتب این نگاه را  
 بمناسبت نهاد و اینچنانکه هر مرتبه از مراتب را از آن  
 تا اطلاق مناسب خود را با پدید آسانی با اعمال و اخلاق  
 و اوصاف و صول هم بران مراتب باطله از مناسبت آن  
 نسبت شخصی تا شخصی با قومی و قومی تا قومی و نجاست  
 جویند و آنکه در ریز که مناسبت عبارت از آنست که با اعمال  
 و اخلاق و اوصاف با هم یکی شود بطاهر و باطن با حقا و  
 و خواطر حبه آنکه هر چه در دل یکی بگذرد و در دل دیگری همان  
 بگذرد

بگذرد و هر چه این راه و مراتب این نگاه را  
 واقع شود و او را هم آن واقع شود و از غیر و شر و الم و در آن  
 که چون چنین مناسبتی پیدا شود شخص را ای و کلی واقع شود  
 و در حقیقت هر دو از یک مرتبه آب و زنده و صفات با هم  
 یکی گردند پس هر که انما نسبت با صفات جهالت و کلمات  
 و غفلت بود و این از سیدان می برضن الله و عامل بود  
 منکر از احتشالی بود و از خرافات الارض یا جانی از اجنه  
 بواسطه کذب و مکر و جلد و افترا و چون از اعمال خرد  
 با قاطبه و برنج و ما و ای می بود که مقام طهور است و  
 چون انفع صفت الله باشد با عقول و نفوس اطلاق آنجا  
 یا بر در مراتب بعد از حساب نفی که او را آمده باشد باطل  
 و چون خبر شخص کرد و چنانچه بخیر از وی در وجود نیاید  
 باطل و اعلیٰ منظر شود و فیما بین عالم آشی او باشد چون  
 تارک دنیا و حقیر که در مناسبت خود را با صفات آسمانی  
 راست آورد و نفس گم کرده و همان او را حاصل کرده  
 محبت الله در وجود غالب آید با صفات جزوی و صول



این دو چون این همه صفات کمال که در کتب لطف کرده  
 بر مظهر علم الطهات بر نیاید یعنی داینها توجه تمام نمودن  
 واقع شود و بکثرت ذات الوهیت پس کوچک احدیت کرده  
 که خرد ذات و صفاتی او را معانی حاصل نباشد **حقیقت**  
 لاهوت مقام خلوت است و نه جبر و مت غزلت است  
**این دو** این دو مراد است که در مقابل یکدیگر اند  
 یکی نقطه وحدت که از غایت عظمت و هدایت مراد  
 به صفای غیب القیوب لاسویه یافته و از غایت لطف  
 بی نشان شدن که بشیر را از و آگاهی نه و نه او را به صفات  
 و علم و قیانت مشابیه و اما هر که این حال دست هر چه  
 که روحی بود در ابران جسمانی سالم که او را از خود و باقیها  
 خبر نبود که اگر این صورت و حیات جسمانی یعنی پیش نبود از  
 شخص مگر که روح و پنجه در میان نبود اگر چه که در وجود  
 بود و کی قیام یافته اند یعنی همه اشیای حیثیت او قیام  
 یافته اند و می یابند حتی که هر شئی اینها بود و جو حقیقی می قیام  
 و چه که غیر حقیقت او حقیقت دیگر نیست چون که حقیقت

می اند حضرت لاهوتیت صفات وی صفات جبر  
 و افعال وی فعل مکنون و تاثیر اثر فعل وی آثار و افعال  
 و مردود وی چنین الحقیقت و ملائین حضرت بود  
 شیاطین پس درین سبب اظهار ظهور وی صفات  
 انسان کمال و سبب انزال لطف وی عبادات  
 و واسطه تیریل لطف وی از سعادت بشقادت قیام  
 اعمال و دایم غضب وی قیامت و استغفار و سبب  
 جاذب فضل و عنایت وی تنظیم امر الله و شفقت بخلوت  
 و مناسبت بحضرت بعد اگردن محبت اختیاری و دوام  
 نفی غیر و انبات و هدایت هجرت و اراوت اما آن  
 نقطه که در مقابل این مراد کمال است آن نهایت  
 ظلماتی و صاحب آن جهل مفرط و کثافت و مروت  
 در و غلب و عدم انسانیست چنانچه آنچه اعمال اصلا  
 او بود سبب انواع حرمان بود و عباد این بود  
 ظهور جمیع ضلالت بواسطه اعمال افعال وی نشان پذیر  
 بظلمت مگر که در اهل عالم با اهل آن مبتلا میشوند و جمیع



میات که در عالم ظاهر میگردند و در حقیقت صفات عذاب الهی  
 چشم جوید و اسطر عقل منبج این طایفه ظهور میسر **باب**  
 این سرکانه مراتب کلمه عالم است و صفات ذات و حقیقت  
 انسانی که در وجود انسان کامل علی الدوام در سیرانه  
 از وحدت بکثرت و از کثرت به وحدت و از مراتب علو  
 بسفلی و از سفلی بعلوی میسر آمده و اما در حکیم **باب**  
 حکمت آمده چنان جاری شد بقدرت الله و امر و اراده  
 که حضرت ذات لا الهی از ذات خود ذات خود بخلی  
 فرمایند یعنی ظهوری بدفعه داده فرماید که مطلق ظهورات  
 در آن حضرت بالحق باشد سرشتی بقدرت و بجهت خود  
 به صفات ظهوری و باینحضرت بصورت انسانی ظاهر گردد  
 که او خود صفات حضرت رحمانی بود و مظهر صانع جمیع  
 اسما و صفات یعنی صفات جمیع در بطون و بالقره  
 منبج باشد چنانکه در عالم غیب مخفی بود و در وجود انسان  
 کامل جمیع بود اما مخفی تا چنین مظهری تواند خلق می حق  
 تعالی کردن باز به اسطر و در جمیع کامل ایشان از قوت

از قوت بغیر در آینه چون عالم قیامت عظمی در آید  
 انسان از عالم منقطنی شود و چون در عالم انکس  
 نهاده که خلافت را نشانیست چو با بود اسطر بود چنان  
 و الخلق یعنی بطور چون انسان بیاطن بخزان آمده و  
 برده و بدین کشف تمام غلظت شیشه بود و در روح قد  
 نفوذ روح تابانده پس سر آید چون چنین مظهری که او بود اسطر  
 مناسبت با حق و خلق است از دنیا منقطنی شود عالم  
 عالمیان کلی از میان مرتفع گردند و صدق لطیف که آنرا  
 وجه باقی خوانند باقی شود و تا ابد است اقصای جبر  
 در سیر و در عظمی دیگر **باب** در میان صبیح الازده  
 اخبار الاصول و ظهور صفات الهی و خلق الرحمن و امتیاز  
 میان خلق الله و خلق الناس و فضل شیاطین و فقر انقوس  
 و امکانات بی خیره ای **باب** آنچه خلق است و در مرتبه  
 عقل و نفس هست و صفات نهاده ذاتیه و آن عالم  
 مجرد است که ظهور فرموده ز لامعونی که صور الاشیاء  
 فی علم الله است این چنانست که خواص افعال روح



در ذات روح چکد روح را خواص افعال خارج از  
 این ان ظهور ندارد و چون قوت در وجود یا فعلی از  
 در وجود آید چنانکه حضرت جبروت مجرد است از صفات  
 فعلی که بعد از او بالحق است اما ظهورات جبروتی بملکوت  
 افعال در فعل در آید و حضرت جبروت ذات است بصفت  
 کائنه موصوفه و ملکوتیات را صفات فعل لایتنای و بخت  
 از اثر تاثر افعال ملکوتی آثار بابت ظاهر کرده در سر  
 خاصیتی کمزور شود و ازین جمله انسان وجود یافته  
 و در وجود جمعی او خواص مجموعه صفات کائنات جمیع اشیاء  
 که سبب بهم آشنائی الا فاق و فی انفسهم و این ظهور را  
 تفسیر و تبدیل نیست چنانکه خواص آب در ذات آب یا خواص  
 آتش در ذات آتش یا بنای جبین در جبین و شواهدی که در  
 گوش مبرودت در سواهی رستمان و حرارت در تابستان  
 یا خواص مریضات و حیوان در که این جمله علی الله و ام در  
 ظهور اندر یک خواص خاص و این جمله خلق الله از چه در  
 و بری و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله

ممكن

که در و نیست و جود است حقیقی که جوهری ظهور نموده  
 در و احدی که چنانچه وجودی آدم جایی است که یک صفت  
 ظاهر شدن اگر چه که یک شخص است اما کائنات در و بخت  
 بختین حضرت دیو می و احدی است و حاکم است چنانکه  
 و چه باطن به ذاتی چنانکه چنانکه انسانی و چه انسانی و چه  
 کالی چنانکه در و چه که چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه  
 چه در و چه چنانچه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه  
 فرمود و در و چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه  
 بجان تا به شمس جسم و چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه  
 این حضرت واحدی و حیدر احدی و حیدر احدی و حیدر احدی  
 که حاکمی او است و خیر او نیست و نبوده و نباشد و سوال  
 و الا خود الطاهر و الباطن و موکل می علیم و موکل می علیم  
 و بر علی کل شیء حیط حوت غیبی و حدی حقیقی ظهور  
 حضرت باطن الطاهر شمس الامرات و احدیت هم و است  
 از و چه که یکی که واحدی بود و حضرت احدیه که هر او بود  
 یعنی نه صور الاشیاء فی علم الله و شالی و علی و قدرت



ارادت و سبوح و بصر و کلامی در خیالی ظاهر نموده باشد و سبوح  
 و بجهنم جمیع احوال و غیره ازین حضرت بیرون نیست چنانچه  
 و نامی و مستقیل و چه سبوح را درین حضرت عیانی هم نیست  
 ای سحر و حمد و ای نمره از نمره **و اینست** اینست بر جمیع  
 صفات معروف که هر یک صفات از صفات این ذات  
 بر جمیع صفات معروف است چنانچه می است قیوم قادیوم  
 و بر جمیع بصیرت و حکم و علیمی است حی و قیوم و حکم و سبوح و بصیر  
 و حکم و بر مری است مری و حکم و سبوح و بصیر و قیوم و حکم  
 بصیر و قیوم و حکم و حکم است بی صوت و صد او  
 نوح و حرف که او علم و قدرت قیوم و مری و سبوح و حکم  
 اشیاء و پناه و حکم و حاکم بر همه تعینات ارض و السموات  
 و احدث ثانی و اول و حکم و در حقیقت وجود کل احوال این  
 صفات ثابته و اینه را مظهر علیمی او شده چنانچه در سبوح اشیاء  
 محض و فصل از لا و ایه او حی بودن که همه اشیاء بجا می آید  
 اشیاء و مری و حکم و سبوح بصیرت و قدرت او معذور  
 نقش باشد و سبوح و حکم کل شئی که ازل و ابد و نزد و  
 ابد

انسان آن یکی خواب است و دیگر نشو وانی و صفات  
 بعضی می گویند که این جمیع را در وجود مثل چهار طبع است  
 چنانچه از افراط و تفریط این چهار تمام اعمال انسانی  
 ضالی می شود که در این چهار صفت نه داخل جسم تو  
 جسمانی اند و نه داخل روح و قوای روحانی اند که برای  
 اتمام کسب کمال وجود اند چون معتدل باشد که چون از حد  
 اعتدال بیرون می شود جمیع زایل می آید از ایشان نتواند شود اما  
 از افراط و انگیخت و نکالت و جهالت و حی می شود  
 شود و امراض مزمنه و از تفریط آن من نزار و در  
 ضعیف و عقل زایل گردد و سهو غالب شود و از افراط  
 منوت فسق و فجور و انواع معاصی و ظلمت قلب تمام  
 صفات ضلالت تولد کند و از تفریط آن چنانچه غشی  
 و اما صفات غشی چون تولد کند ظلم و ضلالت و حکم  
 و تسلط و قسده و انواع صفات سبب شای اند و تولد کند  
 و اما از تفریط او پس زایل می گردد و از حد اوست تولد کند  
 و چون صفات بعضی معطر گردد و ماده بود پس بر نرسد چه

صلی



فرمايند و بگويند تا به صفت او كره و چون عرض كنند  
 و قصد طبع و كذب و اقترای و بخل و ربا و حب مال و ملك  
 و جاه و اهل و عجب و بخت و على و العكس **ای**  
 مع ذلک بيميزند اين چهار ديگر ممكن بخوبی و چون تعريف  
 يا به صفات نفس اترى باشد چنانچه كه از پنج خاصيت است  
 در وجود دنياي پسر چون اين چهار صفت در وجود انسان اخلاط  
 و تعريف يا به صاحب شي يا طين انسان صورت بود پس  
 هر چه از جنس شخص وجود آيد از قول و فعل اعمال و نيت خاطر  
 آن جزو اعمال صفات شيطاني خوانند و در انساني با حضرت  
 رحمانی و اين چنانست كه نفس شيطان در وجود انسان بطور  
 در آمده است پس هر چه اين اعمال شي يا طين بوده باشد  
**ای** در **موسى** نزول تمام كتاب الله و نبوت انبيا و ارشاد ائمه  
 و حكمت حكما و علم علماء و امر معروف و نهی منكرات كه در محبت  
 سلاطين واجب فرموده اند همو برای مصلحت اين صفات  
 كه متدل باشد در وجود انسان اكنون صفات انسان آن وقت  
 درست آيد كه اعتدال بينه و اين صفات مذكوره را اما

حال

اما اكنون تمام آفرينش عالم و عالميان انبيا و اطهار و باطن  
 مرتبه است كه مركب از اين اربعه طبيعت چه طباع كلي چه جزوي  
 چه علوي و چه سفليه صلاحيه كمال چه نقصان آن است  
 كه در اول اخلاق آمده ظهور فرموده و آن عقل نفس ميولي  
 طبيعت و صورت كلي است و ظاهر اين صفات به اسطر علم  
 و حيات و ارادت و قدرت اميد پس در نهايت خلق آمده  
 طباع اربعه طبيعي كه اجرام علويه از ظهور يافت و دو اسطر  
 اجساميات و تمام آثار يات كرد و ديكر او خود و اسطر انساني  
 و صفات و حيوان و غير الله و نهايت خلق انسان پير  
 ظهور صفات شيطان از اين صفات اربعه اخلاط نفس  
 و غضب شهوت و خواسته متولد كرده پس چهار صفت آ  
 كه ظهور كلى در آنست و انواع كمال در آن علم و قدرت  
 و حيات و ارادت است و چهار است كه تمام اجسام  
 كائنات عالم اخلاط او اسطر است و آن اعتدال طباع  
 اربعه است و چهار است كه آن اسطر تمام كمال وجود  
 انسانيست چون معتدل باشند و آن نفس و قوت نبوي



و شبه الی و نوم صلیان است اما چون این چهار افراط  
و تعریض یا شبه شیاطین کردند و اربع طبایع چون معتدل  
باشند و اسطر جیات اجسام کردند و چون افراط و تعریض  
پدید آمدند سبب باطن و طایعون عالمیان شوند اما  
کانه حیوی که مستقیم الحال باشند سبب ظهور انبیا و اولیا  
و کمال رحمت حضرت رحمن بود بر اهل عالم چون آخرت  
بر اهل عالم واقع شود و اسطر انقطاع کلی در میان ملک  
عالم و عالمیان پیدا شود که کل شیئی مالک لا چیز و خلق  
الناس از وجه کلی بر دو نوع است یکی انکاز انسان بر  
ارو و آید که بر دو فرمان رضای خدای تعالی و رسول  
و کمالان زمانه بوده باشند نتایج آن جنات نعیم و درجات  
عظیم و جو ارتقا نفسانی بود و دیگر اعمال انسان برین  
خط و کتابت و علوم ظاهری و علم صنایع و تمام انواع حروف  
بود که این جمله را نتایج وجه معاشش میست در دنیا  
اما خلقی که از جن صفا در سواد آن هم بر دو نوع است یکی  
اقوای شیاطین است که در وجودی آدم در وجودی آیه  
بهر

آیه و آخرت نفسانی است که بخلاف امر خدا و رسول و اولیا  
خواص آن عذاب کفر خاری در سر و جهان بود و اما دیگر  
اعمال که در شیاطین خلق کند چون بین بر گردیدن  
و طوفانهای کظایم کرد و وسیله بهار و بر آن کشته و باد  
محزب چون باد سموم و هوای طاعون علی ذی القیاس  
که این چهل و دوم اسطر افراط و نایم اعمال انسان واقع  
شود اما این جمله خلایق جن و شیاطین خارج از وجود  
انسان است اما اسطر اعمال قبیح انسان از جنها  
و اما اینجن اعمال را اگر در وجود دارکان طبایع و موالیه  
بنظری آوری در **در پیش** یقین که حضرت الهی  
صفت که آنرا ظاهر میفرماید بر اسطر نیست بجز آنکه ظهور  
عالم و عالمیان اسطر حقیقت محمدی شد علیه السلام پس  
بچنین اسطر ظهوری و جزوی وجود انسانست که او را  
از سبب غیب عالم شهادت ظاهر میگرداند اما عالم لا اله  
ذات محبت است در غیر محمد و حضرت جبروت صفات  
ثانیة ذاتی است و آنهم اوصاف خیر الوهیت منزله الا



نمايند صفات درو بالحق است چنانچه در ذاتش پند  
 مستحق كائنات بالحق است كه داخل دري آيد در محل  
 ملكوت كه عالم امر الله و ملكوت ارجح و صفات غايي بود  
 انهم مجرد اند و بچگونه ام را به است خود و فعل خود اختيار  
 اگر چه كه تمام ظهور موجودات بالحق ايشان است و لكن  
 ايشان از احوال چند در حقيقت مست و احوال چند در  
 و ايت نموده اند كه آن ايشان لي اختيار ايشان  
 صادر ميكرد و همچنين آثار ايات كه اثرش در خلق الله اند  
 هم بچگونه ام بر خود و ظهور خود و فعلی كه ايشان در وجودی آيد  
 اختيار نموده اند و هر يوبه امر علوی شرف اند و علوی هم اختيار  
 بر حال و صفت فعل خود نموده اند اما از اين جمله انسان و  
 حيوان و امروزی از افراد حيوان الله چنانچه كه در و  
 اورا اختياری مست بچگونه اختيار و قبضه قدرت حيات  
 وی است اما انسان را بچگونه سده روح در تن است  
 و آن قوای مغیره جمادی و نامیده نباتی و جن و حركت  
 جوانی و در كبر نفس طبعی است پس باین واسطه وجود

وجود انسان امرش اين چهار تا بچگونه است در و  
 غائب كرد اين چهار سمان صفت الله از امر فرمايند  
 و همچنين قيام اين چهار را خدا و طبع است الله بچگونه  
 از اين چهار طبعيت در كوكبه اعتدال و افراط و تفریط  
 و دفع مي شود اما طبقه دوم از انسان ايشان بچگونه است  
 و خاصيت ملكوت علوي روح ملكوت اسفل ايشان ناهي  
 شده بچگونه الله در حساب حال باین واسطه وجود ايشان  
 ملكوت علوی است تا بچگونه كمال برای سعادت و نجات  
 قيام تواند نمودن و بچگونه را بچگونه رقت و صفت روح  
 اختيار بر اعمال و افعال خود نموده اند و چون بچگونه  
 ايشان روحی شرف كه او خود فاعل فعل الله و از عالم  
 امر الله شرف كه قل الروح من امر ربي اما طبعه نسيم  
 از انسان نموده بچگونه طبع امر الله شرف الله فاعل  
 بكلام الله و تابع رسول الله و حاجت ايشان ناهي  
 ميشود و صفات روحيت بچگونه را بچگونه حسب حال  
 و اطاعت او ليا الله پس امر وجود ايشان صفات افلاکی بود



آن عالم علی موجود بهمان صفت که در کار ایشان  
در وجودی آید تا در حیطه حیات حسی آن وجود اهل درستی  
هم باین صفات حشر یابند اما طایفه چهارم که کالان  
انسان از ایشانرا هم باین صفات ربوبیت که ایشانرا  
منظور وجودش و ایشان منظور این صفات که دیده اند احاطه  
فرمایند صفات ذاتیه حضرت امدت سال وجود در یک  
بقیه ربوبیت ایشان چنانچه بعضی بیک صفت موصوف  
باشند و بعضی بر جمیع صفات و این صفات چون ظهور یافته  
جمیع قوای وجود انسانی بنور این صفات مجسم شود چنانچه  
نار یکی شیب بنور خورشید پوشیده کرد پس اینک را در  
قدسی بوده آمد وجودی صفات امدت بود در هر کس  
ناظره انسانی **این صفت** درین مراتب در وجودش  
اینک فاعل حق است و خارج از چنین وجودی امر دانسته  
الهی در ظهوری آید و چنانکه روح از وجود انسان مجرد  
جمیع اعمال صفات انسانی از فعل خود ساقط شوند پس  
مرجع روح را بالحق بوده بجهه در نفس در بنیاد الاکاسه

و در

کسی که روح در ابدان تعلی که پس همچنین جمیع صفات  
بخارج از وجود کل و جمیع کمونات بالحق اوست و چون  
ظهور فرماید در اکل انسان آنحضرت منظر وجود شود  
انسان منظر حق گردد و ظهورات جمیع را واسطه او بود  
**چهارم** کار از این گنبد کردن کند مرجع کثرت روح کند  
و باین واسطه است که قیامت عظمی بر اموات و قیامت  
فرموده اند که اولیا اعدا از روی زمین نقض شوند **این صفت**  
هم صفات الهی و صفت منتهی میگردد یکی از این صفات  
جاذبه کلی است که جاذب ترکیبات است که ترکیب  
میفرماید اجسام را چنانکه جاذب است از روح را  
بر اجسام و جاذب است دولت و سعادت و شرف ظاهر  
و باطن را چون عقل و ادراک تمام قوای حار را بر این  
و فیض رحمت امدت را بر عباد امدت و مکرر این است  
از ابدان هستی را بپیشی وجود را بدم و سعادت را  
تبدیل شقاوت و راحت را بکشت و شادی را بغم  
و نفی را بجمیع و علی هذا و همچنین هر یک را از این صفات



نمودی و بطورنی بدو ظهور صفات جاذب باطن امر است  
و بطون او بنی الفتن است و اولیا و اعمال اخلاق و  
اوصاف ایشان با ظهور صفات **و انور سعادت**  
بنشاند و تفریع معانی در یک نشانه ظاهر اولیا است  
**ای در پیش** حقیقت کلام الله و روح رسول الله و هم عالم  
اولیا الله و انفصال ملائکه که جنود السموات و الارض اند  
یکی متوجه حقیقت انسانی اند و ما مراد چون عالم محکوم  
باین امر است که سبب که صفات ظاهر و باطن از حضرت  
حقیقتی چرا باید که اگر کمال عاقل شدن و سرور و یقین  
موا کردین و از امر انبیا علی در که افضل سر کوشین  
**و در پیش** چون کمال سعادت عاقل و جاد و دایم  
صفات جاذب یکی تراجمی رساند که جمیع اسماء و صفات  
و آیات حال تو که در دظلمت نفس و هوا و طبیعت بنور اولیا  
ذاتیه ظهور و حقیقت وجود جهان الطیف کرد که صفات  
لاهوری مبدل کرد و در صفات بشری مانع صفات الهی  
کرد و در یک صفت تدریجی متحد گشته و در بشر را احاطه نماید

فرماید که قلب الهی من جهت اندیشه نیکو فاضل و جود اولی الله و در ظاهر  
و باطن صفات الله بر صفات ثانیة در کیفیت حقیقت  
وجود در باطن فیوض لاهوری احاطه فرموده پس چنین  
انسان انسان نشاند که هر چه که از ان برتر باشد الحکم  
رب الهی شمس رب السموات و رب العالمین **نمودی**  
ای شمس سر و جهان تو پدیدار جهان جان را تو پدید  
و بسیار کرد ذات را به **و صفات** چکس که کیفیت  
جهل عالم پیوسته میان **و در تو** در عالم نمی یابیم  
ای دنیا چکس را نیست **و در** که در وجهان بر اوصاف  
زیبائی چون شادمانی **چون** تو انم گفت این صفت  
حاصل کنی بود ذات قدیم **و در** در دین ان امریم  
می نهیم از من الا که کن **و** که دریم بذات و الهی  
بعد ازین ذات خداوندیم **آن** قدیم لایزال استقیم  
عالم عالم جان جان **انچنین** بودم بشر جانم است  
و حقیقت در عرض نمود که **کم** شدم غیر از نبوت زو کج  
ظاهر و باطن غریب و **لیک** که کاهی بکل آن حضرت



**در بیان مباح الارواح** احکام اخبار لا حول  
 و شرح تکیات و افواج آن در مراتب **ای** و **دو** است  
 الهی از وجهی بر صفات تکیات چهارم و یک از آنهم چهار  
 و چهار بر سبب لکان ظهور نیز باید هر سبب الهی را بقدر  
 حال و صفات قابلیت و همچنین هر یک از این چهار کاتبی را  
 حد و حصر ممکن نیست اما کمال عالم لا موت و جود و ملکوت  
 و ملک است و یکی را ظهور جلای و جمالی و کمالی است  
 و آثاری و نفسانی و صفاتی و ذاتی است اما از وجهی  
 بر صفات و جوهریت و الوهیت و سرمدیت و کلیت و دو کمالی  
 و جبرشالی و کاه بی مثالی بود و کاه صفات علمی یا کمالی  
 واقع شود و همچنین کاهی بر صفات و احدیت و وحدت و کاه  
 بر کلیت و یکتویت ظهور نماید **و** **دو** است از کالی بر  
 صفت ظهور فریاد و صدای که در هیچ کلمات کجاست  
 بود از جمیع صفات و ایزد و انقباض و خیزه بیاضی و عطش  
 چو از غایت لطف بغیر بی نشانی از لطف انانی پناهی اما  
 وحدت ثانی و احدیتی است که هیچ در دانه ذات موجود نیست

و چه چو ان حد خلق حق اند که هیچ نبی اولی و حکیم فریاد  
 تبدیل ذات هر یک امکان ندارد چنانچه خود حق می داند  
 چون سرمدی کافور و گرمی اودات عازله در هر یک همچنین  
 خاصیتی هر شی که اورا تفسیر ممکن نبود آن جمله خلق احد است  
 اما خواص عارضی با صفات فعلی که از هر شی در وجود آید که  
 آن تفسیر نیز بر این جمله خلق احد نیست که فعل انسانی است  
 یا فعل حیوانی و غیره اما چون مرتکب فعل شدن انسان  
 از افعال غیر و شر و بیکوی که بر و غالب بود و او را از آن  
 منع فرماید یا بر خیزد نماید بر سر که آن پس از ان فعل مانع گردد  
 و بر دیگر علمی قیام نماید و همچنین چون از هر صفت بصفتی دیگر  
 توانست که از اعمال صالحه توبه کردن بصفت قیام  
 نمودن با الله که اسلام قبول کنند و در سکنه و آینه پناهی  
 طبع طهارت را کردند که از زوایا و غیره یا شمع و چراغ افروخته  
 یا سوسن و موافق و بخور کردن در راه و غیره یا زیارت در رم  
 آوردن برای مرض و دفع مرض کردن با جذب صفت  
 سید کردن که این جمله صفات یکی فعل صفات انسان است



این مثال آنچه برین نام یکی اعمال خلق است و خلق است  
 بلکه خلق الکس است چنانچه علوم ظاهر و مستطاع اهل حرفه  
 و خط و کتابت و تعلیم و تعلم و اشعار و ابیات و علم نجوم  
 و حساب و مویسطن و زراعت و تجارت و غیر این خلق  
 الکس است بلکه شخصی که عالمان و غیر و تبدیل در آن  
 نمودن **الکس** خلق الکس است که آنرا از جمله اذات  
 فعل و اعمال و صفات خلقان گویند و خلق الکس بهر صفت  
 که است آن تفسیر پذیر نیست چنانکه صفات مری اذات  
 او تبدیل پذیر نیست مگر که باهمال انسان که در آن تصرف  
 شدن و او را تغییر کند این در صفات و خواص هر یک صفات  
 مثل ترکیبات و انواع مستطاع پس هر چیز که آن در افعال  
 انسان تغییر یابد آن تغییر و صفات آن است که اینها خلق  
 که در صفات خلق چنان است چنان است که حضرت اعدا  
 روح انسان را با قوای روح و جسم او را با قوای جسم که خلق  
 فرموده این چند خلق الرحمن اند و برای کمال و جود انسان  
 چهار صفت بر انسان مقرر فرمود و آن برای اتمام کمال انسان

و یکی بیکان بود چه حال چه غنی و چه فقیر و بصیرت  
 که بهر فقه و احوال و معبر موجودات و غیر موجودات بود آن  
 و ابدی و یحیی کلام او تکلم ذات و صفات و افعال  
 آنرا خود بر موجودات هم محسوس و مفصل از لوازم آسمان  
 کلام او ای **روشن** این صفت است چه باشد و احوال  
 در چنین نبود و بود و ای قاطع ۱۱ مراتب صفات انسانی  
 آنهم از وجه کلی بر دو نوع است یکی آنکه بر صفات جسم  
 حضرت مبتنی شوند و احوال و ابد و بگری دیگر آنکه  
 این صفات شدن آنهم گاهی بود که سالک یک یک بیشتر  
 صفت انسانی شود و گاهی بود که مظهر جمیع صفات انسانی  
 گردد و چنانکه شاه اولیا علی مرتضی در خطبه البیان  
 در صفت که از صفات انسانی که از فقر در حالت صحو  
 و غیبت در وجود آیه الله که آن صفات را تا اثر اثر  
 ظاهر کرد و در عالم ظاهر رود و یا در البتة که ظاهر خواهد  
 شدن اگر چه که در واقع شود چنانچه نوح نبی علیه  
 السلام که مظهر صفات قهاری بود و تفر فرموده که

مظهر



بعد از آن که طوفان طاعت را طغیان نماید  
بر سالک مبتدی آن از وجهی بر دو نوع است  
یکی آنکه چون احاطه حضرت اندک است بر کل شیء است  
طوفان بخیالات بر صفات آثاری بر صورتی تو اندون  
چنانکه حضرت موسی علیه السلام را در آنجا احاطه  
نشدی مثل شعله بر صورتی بر مثال شعله آتش  
ممکن است اما اکل این بخیالات آن بود که بر صورت  
انسان واقع شود اما انسان صانع که ممکن بود که  
خود را مثل کرد و آن بر سالک بحسب مراتب است اما چون  
رویه شیطان بود البته کمالی نبود از عیبی که در است  
و خطایی بر صفت و صورت و مثالی که واقع شود اما چون  
تجلی بصر انسان کامل واقع شود حضور حاضر شده زمانه که بر  
سلوک سالک بود این صفت تجلی اکل بخیالات این مرتبه است  
خواهد بود و شیطانی درین روایات داخل نیست اما  
نوع دیگر ازین مراتب تجلی آنست که بر صفت که واقع شود  
سالک مظهر آن کرد و **ای در این مرتبه از مراتب**  
نخستین

از مراتب تجلی را حضرت ممکن نیست که غیر تناسلی او چون  
بر سالک و متوسط و مبتدی تجلی واقع شود و هر یک از این  
و فاعلیت که او را است بر هر یک تجلی تناسلی فاعلیت  
از مرتبه افیاض بر حقیقت انسانی از مراتب آثاری یا  
انسانی یا صفاتی یا ذاتی هر یک را ظهور فیض صفاتی بر صفت  
تجلی واقع شود و بر سالک همان صفت هم در آن صفت  
سالک یا کامل که واقع شود از دیگران بگریزید  
تفاوت باشد که چون بر کامل ظهور حضرت دیو سیت واقع  
شود از دیگران بگریزید تفاوت تما است ازین صفت  
همچنین صفت محمدان تفاوت تما است که از تجلی آثاری و  
انسانی یا صفاتی و همچنین بر کاملی بر صفت که موصوف  
کرده و مظهریت آن صفت او را حاصل شود از مرتبه  
کلی چون مطلقیت و دیو سیت و کالی و خطی و تناسلی  
فی الله و باقی بالله که درین که هر یک ازین صفت  
که کاملی مظهر آن کرد و دیگر بر همان مظهریت حاصل  
شود از یکی تا یکی هم چندان تفاوت تما است که از کمال

نابسته ای یا متوسطی بچنین حال در همه مراتب افع است  
ایضات ذات و افعال آثار که مرکب سالت و افع  
شود تا دیگر بر این مرتبه ای و متوسط فرق است  
هر چند که هر دو را بصفت یکمرتبه حاصل است و این  
یکد قابلیت و افع میشود و همچنین در مرتبه کمالان  
ایضا و الیاء اصل شود باینسان غذا در مرتبه کمالان  
فاش و جرمه ذی افع شود و اثر مرکب تفکر و فاعلی که  
چه خواهد شد پس از غایت کمالی تا دیگر کمال تفکرات  
چنانچه وحی بر حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله نازل شد تا بر  
دیگر پیغمبران تفاوتهاست چنانچه در تفصیل این صفت  
صفات مرکب و جرمه را وحی بود و بواسطه منزل حضرت  
القدس علیه و آله و سلم چنانچه از یکی کمالی تا دیگر کمالی تا دیگر کمالی  
**فی سبب** در همه مراتب الهی جمیع صفات الهی در مرتبه  
چه در بعضی طیف مرکب و چه در بعضی بالقول است مانند  
ثمره در غریبه و همچنین صفات ثانیه با جمیع صفات در ذات  
مویه غریب چنانچه در محققان اگر ادراک ادر و راه

نیست چنانچه نام صفات انسان در لفظ انسان محقق است  
از بیان ممکن نیست پس این صفت معلوم توان بود  
که جمیع صفات موجودات بحضرت مویه غیب بالقول  
شده که هیچ عقل و ادراک مخلوقات را که در این مرتبه ادراک  
آن حضرت را نیست اما در اصلان اینها و اولیا الله  
که اینها را واجب کفایت مرتفع شرع و وصول حقیقی  
بافه و مناسبت خود با صفات الهی درست کردند  
و باین وسایط بعقل و علم کلی تصرف شرع بر این عقل  
و علم کلی عالم اندر که ذات و صفات حضرت کلی توان  
شدن چون اصلان حق را به صفات حق نیامانست  
اگر از میان ذات و صفات سخن آید که کس را فهم با  
نرسد بلکه آنرا کفر نامند از عدم مناسبت با اولیا  
محبت تشبیه با اولیا در که معانی سخنان ایشان توان  
شدن مرکب بقدر اخلاص **فی سبب** در جمیع صفات  
بحضرت جبروت چنانست که روغن در مغز بادام  
چه اول بادام با روغن و خواص در شبیه محقق است



و همیشه در دانه پیش چشم از دانه ظهور یابد و نمود  
 مخفی و باز تمام از چشم ظهور یابد و دروغن خاص  
 دروغنی و چون عمل نمایند و دروغن همیشه نه و یکبار  
 خاص توانی آن در بشه شده کرد **دانی** **سنة**  
 همه مذات حضرت سویه تخم از همه کلمات است اما خود  
 در ذات مخفی چون از ذات خود مذات خود بخشی فرمایند شجره  
 هستی کاینات یقین اول یقین کرد و به صفات علی  
 حیاتی و در بخشی ثانی صفات ثانی یقین شد بقدرت  
 و اوداد مثل شمره در حشره در تجلی لث که خلی لث  
 بنده از انشا کاینات شد در ذات حضرت جبروت  
 چنانکه نظیر نه کور کرد که چه خواهد بود در قول فعل در آوردن  
 پس حضرت جبروت را چون ظهورات از لوازمه است  
 ظهورات را موجودات حضرت اراده فرمود عالم ملکوت  
 ظاهر شد چنانکه دروغن از بادام برودن آیه ملکوت از  
 جبروت ظهور یافت پس بران افعال در آورده و خوا  
 که در حقیقت ایشان بود ظاهر کردیم که آن آثار الله است  
 و اینها

شخص را

فوت

و اینها یقین شد هر یک بوقت زمانی چه بالحق چه  
 بالفعل در آمده **دانی** **دانش** در عالم ملکوت جمیع صفات  
 احد چنان فعل فعل شده که روح در بشه انسان اما  
 صفات الله در مراتب آثار الله چنان مظهر شد در مرتبه  
 از انشا بحسب حال قابلیت موجودی که در ظهور یافته  
 و علم و از ادات و قدرت در ان شی پیدا کرد و بقدر خود  
 چنانچه در صورت انفسه از ادراک واقع شد که از ممکن خود  
 بیرون آید و علم خود را از مرتبه جایی طلبید و بر دارد و باز  
 در ممکن خود رجوع شود و آخر از خبره خود سازد  
 و چنان مرتبه را از انشای تمام صفات الله در ایشان  
 مظهر شده و بقدر وسع هر یک در ظهور می یابد علم  
 و اجات و اوداد و قدرت الله و باقی صفات در  
 مرتبه بقدر زاد ظهور می یابد اما از همه انشا تراست  
 جامعیت اسما و صفات و مظهر شدن همه مراتب چه  
 بالفعل چه بالفعل در او آورده اند و چون در وسع  
 نمایند مناسب است پیدا کرد اندک تا خواص هر یک از

قوت بفعل تو اندر آوردن چنانچه کمال انبیا و اولیا  
 که بواسطه اطاعت و فرمان برداری حق بکمال برزنا  
 مناسبت پیدا کرده اند با صفات الهی که انجانیچه است  
 وحدانیت قانی فی الدن و الباقی بعدی یا بنده کبریا  
 صفات موصوف میگردند و مطلقه و کلیه و دلیلی  
 و عظمیه صفات حال ایشان میشود چنانچه خیریت  
 قانی شود و صفات الهی وجود را بکلی احاطه میفرماید  
**سیر** چنانچه در حضرت موسی علیه السلام جمیع مراتب  
 خواست تا شریک ظهور یافته چنان کمال انبیا و اولیا  
 بواسطه اطاعت ترقیات و انفع میشود و بالذکر  
 می یابند و وصول حقیقی ایشان را حاصل میشود و جمیع صفات  
 بشری بصفت الهی مضحل میگردد و بصفت الهی ظهور  
 میشود و در الوهیت برمی آید و در **سیر** انبیا  
 چهار صفت کلی درو میگردند که چون کمال انبیا  
 موصوف گردند آن صفات از در ظهور باید انصاف  
 بر روییت و الوهیت و سرمدیه و نظریه است انصاف  
 مورد

صفات ربوبیه و الوهیه در وجود انسان که فاعل فعل  
 شود آنست که از نفس تولدی یابد و برود و بصفت  
 انسانی میگردد و کسب علوم دین و دنیا فرامیگیرد و با او  
 صفات و بدایع از در وجود می آید چنانچه در چهار مرتبه  
 میگردد و از وی نباتات بحصول در می آید و در نباتات  
 غذای حیوان و انسان میگردد و از در چهار واسطه  
 نمود بسیار و از وجود انسان بقوت خاصیت  
 حقیقت خاص برشی را خروج بر علویات میفرماید چنان  
 صفات الوهیه که انسان است آن خود از وجود کمال  
 در وجود تواند آمدن که فاعل فعل تواند شد و آن آنست  
 که بواسطه مهوریه کمال انبیا که اطاعت امر ایشان را کرده  
 داده اند نفس را از کمال و قلب را بصفت روح را بجلال  
 و اخلاق را بر حق و اوصاف را بعلو و عبادت الهی را  
 بتطهیر و شفقت بر خلق الهی میگویند و از دنیا و مافیها را که  
 در طلب محبتش باقی بوده باشد چون عاشق و معشوق  
 تا که با این واسطه جاذبه محبت عاشق بواسطه آنجمله آب



صفات الهی که در ادبالات روح و صفات روحانی  
بحقیقت وجود سالک ظهور یابد و موصوف شود و کمال  
اسما و صفات الهی پس اگر خواهی اسما و صفات الهی وجود  
کامل را بفهمی در آورده و او را بحقیقت وجود را باطن  
قوای انسانی جزئی کرده و در هر فرمایند بر معلومات و اگر کرد  
در سقیات چنانچه عقول نفوس علوی منبسط کردند و  
چون آمد و امور درین حال او را حاصل بود و معلومات  
خواص فیصل و فاعل علوی و حقیقت اوضاع ایشان  
و چگونگی میات و حکمت و تاثیر خواص هر یک چنانچه چون  
این صفت از باطن بفعل در آید آنرا علم میات حکمت  
و حکوم خوانند چنانچه صفات ربوبیه و معلومات علوم  
حکمت و طب و تشریح و خواص اشیا حصول او بود  
و صفات الوهیه که معلومات علوم معلومات است  
علم او کرد و اما کامل چون انزاد از خلق کرده باشد  
و نفی قاطع بر کمال حاصل شرع چنانچه خود را بکلی و جز  
در تیانند بهر جای دنیا و مافیها پس او را باطن اسطر

و اسطر جاذبه کلی در وجود از قوت بفعل در آید و صفت  
سرمدی که تحصیل حصول کامل کرد و فاعل حقیقت  
وجود شود چنانچه در تعینات وجود صفت برتری  
سرمدی شود یعنی سالک را که بکمال کمال رسیده باشد  
او را الله تعالی و کیفیت حالات از بیان مرتفع  
شده بمد حال او بر وجه کلی بود چنانچه هیچ تعلی نبود  
همه تعلی بود و غیر آن بسج بود طیران همه ساری  
بود و هیچ تعلی و سمعی و بصری و کلامی و اراده و قدرت  
نبود و همه علم و حیات و قدرت و ارادت و سمع و بصر  
و کلام و تکلم بود همه محلی و همه مفصل یک بود و چنانچه  
محلی و مفصل و مفصل و محلی بود و چنان کمال را  
تحصیل مکل حاصل شود یعنی تربیت سالکان او را  
بود و ترک الدنیا را پس کل عبادت او را حاصل  
بود و صفات مذکوره باقیل حال صوری او را بود  
و درین همه اعمال انفعال و اقوال او را متناهی  
تمام حاصل بود و سر آنکه که قابلیت منظریت کلی در وجود

حقیقتی در فضل در آیه وجود در مفعول مفعول گردان  
جمله صفات کلی وجودی کائنات چنانچه خلقی و جفا  
چه ذاتی و چنانچه صفاتی الهی از محض غیبیه وجود  
و چون ثمره آنست در فضل در آیه و ظهورات عظیم  
فرمایند وجود را خود میدل کرده چنانچه ذاتی بود  
بر جمیع صفات موصوف اظهار علم و اجا و اقد  
و مرید بر کل وجود حال اکمل و جزو درین یک ذات  
قیام یافته چنانچه جسم بجان قائم است بر جمیع اصبا  
و مسموع جمیع اسماع متکلم بر جمیع کلامها و جامع بر جمیع  
عالم هستی بیک مرکز و ابره جمیع وجودات شایسته و آ  
حقیقی بحمل تقیضی یعنی کمال مطلق موصوف بر جمیع  
ظاهر مظهر ربانی عالم معلوم همه ذاتی فاعلی مفضل  
جاده اکبری مکرر صفات سبحانی فرقی که مفروق جمله  
مفروق بود و است از تاثیر فضل اوست و صفات  
دیویمی کرده افراط در باطن برود اوست کرمی که  
اگر ای خلق الله بواسطه وجود شریف اوست ایدی

ایدی که اید الایا در اسماء آن تحت بطون اوست  
صلی الله علی جمیع الانبیاء والمرسلین الاولیاء و اکرم  
و الکاملین الواصلین بالهدی و المستقیمین الله  
و صلی علی الطیبین یا اکرم الاکرمین یا ارحم الراحمین  
**بسم الله الرحمن الرحیم**  
**الحمد لله** و چنانکه سر مرتبه از مراتب خلق الله و کفایت  
صفات علی مراتب و اثر خواص مرتبه ای  
سر مرتبه از مراتب خلق الله را ظهور و خواص و جمعی  
دیگر است چنانچه حضرت لاهوتی کوکبت است علمی  
در ان حضرت چنان است که علم در ذات علم و ارادت  
در ذات ارادت و قدرت در ذات قدرت چنانچه  
حیات در ذات حی و سمعی در ذات سمعی و بصیری  
در ذات بصیر و تکلی در ذات کلام و صفات حکمی  
ذات حکمت و کلام در ذات متکلم چگونه بود اما چون  
این صفات مرتبه از ذات غیبیه و در ظهور تقیضی  
بعد از آنکه آنرا مراتب مجردتی خوانند و باز درین



عالم صفات بچنان است که علم در ذات عالم و اراده  
در ذات مرید و قدرت در ذات قادر و حیات در ذات  
محیی و سمع در ذات سامع و بصر در ذات مبصر و کلام  
در ذات مکلم و باز در مراتب صفات افعال بچنان  
که صفات ذاتی در ذات واحدیه اما در مراتب سیم  
که عالم افعال است که آنرا عالم امر اعمد و ملکوت افعال  
گویند صفات ذاتیه را ظهور درین عالم بچنان است  
که حکم پادشاه بر اهل کان دولت که آن امر او و زرا  
و حکام بمملکت همتران سر قوم و خازنان پادشاه  
و پیر و انجمن و مجسمان خاص پادشاه اند و بچنانچه پادشاه  
با این طایفه چگونگی ادا امر و توفیق ادا ایشان موقوف  
آمر شده و ملکوتیات موقوف بر صفات جبروتی بچنان  
شده اند و جبروت بمنزله سلطان آمر بر ملکوت  
شده باز حضرت لاهوتی را ظهور ذات بر جبروت  
بچنان است که حیات پادشاه در ذات پادشاه  
و علم و صفات احکام جبروت را مامور شده

شده اند ملکوتیات حلی که عالم افعال است و صفات  
افعال که آنرا افعال اعمد خوانند فعل ایشان بچنان  
ایشان از ایشان در و می یابد اما عالم امر را نشان  
ظهور شده اند بواسطه تأثیر علوی در مراتب چهار  
ظهور در آنکه عالم صفات افعال است و آنرا افعال اعمد  
گویند درین مراتب آثار منبسط یافته بهر شیئی از اشیا  
بصفت خواصی از آن سبب فرموده اند که خواص  
اشیا حق است و آنهم از حق است درین سزاها صفات  
ذاتیه در عالم جهان ظهور فرموده که روح در اجسام  
بعده بر تنی جانی در و تعلق یافته و هر جان را الهی که  
به هر که باشد که آن در که از آن شیئی بعده رقابیتی  
ابدانی که اوست که آن در که ادراک تواند کرد و از آن  
شیئی بفعل آن مثل حس حیوان و عقل و تیز انسا و غیره است  
پس در کات اشیا عکس شده اند و از آنرا عالم جبروت  
که آن صفات ذاتیه حضرت الله است و ذات  
شرعی و صفات افعال که قیام بر موجودی یابد بر توفیق

عالم ارواح که عالم امر است مستی یافته است  
اما ظهور حضرت ذات درین مرتبه چهارم که ظهور است  
واقع است اندک بکل شیء معلوم و بکل شیء قه و بکل شیء  
محیط شده است **اما در پیش** اشاره این صفت در  
عالم تعین اگر کسی که باین صفت حضرت است  
ظهور فرموده باشد البته که ظهور باقی صفات از لوازم است  
چون که احاطه بمعنی حیات است سر جا که حیات و علم و  
ارادت و قدرت ظهور نموده باید سمع و بصر و کلام  
و حکمت از لوازم است پس ظهور حضرت ذات بر این  
چنان است که آن حضرت اشیا عالم را جان جان  
جان جان شن و جبروت جان ملکوتیات کرده و  
و ملکوت افعال صفات آثار آمده و قوای امار  
که طبیعت از جان حسن حرکت حیوان شن پس  
این ظهور ارواح در یک مرکز وجود استانی ظهور یافته  
**اما در پیش** عالم لا موت ذات بخت است و عالم  
جبروت صفات ذاتیه نماید کلیه که ذات حضرت

حضرت با صفات موصوف است و عالم ملکوت صفات  
خالقی بر دو بیت و صفات رحیمی در همانی در را  
و دانای و غفاری و علی بن ابی طالب صفات ذات  
این صفات را جان شن از این صفات ملکوت  
جان شن از پس بکیات حی که تاثیر صفات علوی  
جان همه اشیا کرده و در جان را علی و ادراکی ابرار  
و قدرت و سمعی و بصری و کلامی و حکمی در ذات آن  
که آنرا بکل ظاهر در یافتن متعذر است الا مکاشفات  
عقلی بسمع و بصر شنوی در یافتن چنانچه گویند فلان  
جماد و نبات و حیوان بفلان در پیشی بسمع در آنکه گویند  
گفت من فلان بودم پس ظهور ذات بر این چنان  
مرتبه ظهور نموده اند یعنی چهار لباس یعنی پوشیدنی  
تا بر انسان ظهور حیات فرموده و همچنین صفات ذاتیه  
سه لباس یعنی حجاب او شن تا بر انسان ظهور فرموده  
اما افعال بعد از صفات مستور کرده تا بر اشیا  
عالم حیات بخشیده و اما خواص صفات اشیا بیک



پس گفته چنانچه از دیده اهل پیشین شرح آن جز  
 وجود مرئی است پس **ای در پیش** در مرئی از انبیا  
 که نظر کنی صفات جمیع اسماء و صفات بالقوه است  
 از غایت این معنی است که بحسب طایفه مرد دنیا به کمال  
 بیا که آن بعضی را در ادراک کلی انسان است و بیا به  
**ای در پیش** از سخنان مرجهانی غلط بخور که آنانی  
 که سخنان کمالان میگویند و گویند که حرکات الارض  
 خلق الله است اینچنین نیست البتة اما اگر گویند که جمیع خلق  
 خلق حق است یعنی چه یک مرتبه و بعضی بچندین مرتبه خلق  
 و آنچه خلق الله است بذات او تغییر و تبدل و انقضا نیست  
 و نمیشود حال آنست که عقاید حیات را به این اشیاء  
 ترکیب یافته از غرض نیست جهاد در مرکب آن متعین و حیات  
 که بایشان تعلیم یافته و دایره ان مظلله ایشان آن از  
 ظلمت و که درت اعمال انفسال ظالمان قاسم ناجر  
 موزی صفات انبی آدم در وجود آمده است پس صفات  
 خبیثه اعمال ظلم نفس کسیر و با حجاب الحقیقات

و غیره

الحقیقات مودیه تا آیه الحقیقین الحقیقات صاف  
 آید و جمله حرکات الارض کثیر مرثراتی را قیام معنی  
 و فعلی بود از انفسال قیام که از موزی در وجود  
 آید مناسب حال موزی چنانچه صفات قطار  
 الطریقین این دنیا و اعلام این جمله را حشر کارا  
 بود و اهل صفات بکل و بخیل و ادایه را رسانند حق  
 الله را حشر بقرب کشند و حاسد ان حریف را  
 بر موش و نجیب و متکبر را بر شیر و ملک علی بن العیسا  
 پس سر جزیره صفت که او را مناسبت بحکمت است  
 و سباع بدو مانند آن جمله خلق الله نباشند و هر  
 خلق الله نیست آن خود کشایست البتة که الله  
 بکل شیء محیط را داخل باشد اما همچنان چه حضرت  
 الله است له احاطه بعلم و قدرت فرموده در کل شیء  
 احاطه مشیاطین شرح در پیشین الحقیقات احاطه  
 مشیاطین بمعنی دخول است پس نقصین بعد المیزان  
 بیان این دو خلق پس بعین که آنچه داخل طیبین و

المشر

و طبیعت آن جو استیلا از کمال کل شیء محیط  
 و آنچه داخل خورشید است حیثیات است شیء نیست و قول  
 شیطانی در دست اما انسان صفات انسان  
 آنست که جسم با همه اجسام مساوی بطبع و طبیعت  
 بار و احاطه طبیعت مطابق و بقدرای غیره و روح نایب  
 نباتی حسی حرکت حیوانی با همه الیه ثلثه مؤلف و با خلا  
 اربعه و حیات حسی طبیعی بار و احاطه حیوان مشاهیر  
 و بر وجه ملکوتی و تاثیرات علوی و در رکات علوم  
 صوری با همه جن و پری و ملائکه مناسب و بصفا افعال  
 بافعال الله موصوف و صفات ذاتیه الهی بر ذرات  
 و بر وجه قدسی که نفس ناطقه انسانی است نفس  
 که دیده و بصفات ثابته ذاتیه مستی یافته و مظاهر  
 عکس اشعه لولاه و از ذات مویه گردید پس باین  
 واسطه انسان جامع جمیع اسما و صفات و آیات  
 آیه چه علوی و چه سفلی و چه کلی و چه جزوی اهرج صفات  
 که انسان است جمله بالقوه اوست تا در هر وقت

مطابق

وقت و زمان از وی بواسطه در وجود و در هر یک  
 صفت در محل خود چنانچه این صفات انسانی در همه  
 کائنات در اشرب و اغذیه و غیره مخفی اند و در غیب  
 عالم غایب گردیده چنانچه ذات مویه بعلوم لا اله  
 پس چنان بواسطه در صلب اهرات بعضی صفات نطفه  
 که ظهور یابد و خود و چنانچه بود که صفات ذاتیه در عالم  
 جبروت و چنان نطفه اشخ در رحم اهرات نزل  
 یا به چنان باشد که صفات جبروتی فیض خود در ملکوت  
 فانی که در این پس نطفه در بطون اهرات با هم  
 بیامیزند و سخت شوند و بعد از که در نطفه که سخت  
 و عظام جنه اکر صور انسانی تمام شود چنانچه این  
 تسلیه است با صفات ربوبیت و چکر ربوبیت که  
 بواسطه جامعیه جمیع صفات و سیران و انظار  
 علوی ادا گردیده و صفت خاصیت او بجهت آماریات  
 مؤثر شده پس چنان انسان متولد شود و در وقت سنین  
 یکیک صفات و خاصیت که در وی ودیعت بود و ظهور



بطور آید چنانچه قوای همیشره جمادی نظره را بجهت صورت  
 انسان در می آورد و قوای آئینه بنای قوه را بجهت  
 برساند و در حرکت حیوانه در می آورد تا با تمام  
 بطور پس بواسطه طبعی ترقی می نماید اما در بین  
 و صفات ملکوتی را بد واسطه در شخص طوریست که با  
 حال صفات شیطانی و نفسی این از خارج در وجود  
 میشود و هم چنین **اما در بعضی صفات شیطانی و نفسی**  
 آمده در ذات نفس انسان در مرتبه نیست چنانچه باقی صفات  
 چه که صفات شیطانی و نفسی این را صفت خارج است  
 از حقیقت وجود و این صفات بواسطه افراط و  
 نفس شیطانی و قوت نفسی در وجود داخل میگردد و با  
 مصاحبان اهل نفس این وارد احوال حسیه پس این است  
 بر و درش با صفات انسانی و با موروته و صفات الهی  
 و نامی که در صفات مادی که فیض صفات و شیطانی و  
 شیطانی پس نفس انسانی که با مانده و اگر نه که بنوده باشد  
 نه که در بد واسطه اطاعت امر و اطاعت رسول

رسول الله و محمد علیان مرزبان قلوب انصافی که در پس  
 بواسطه صفات قلب فیض ملکوتی بر روی تابین گردد  
 و در آسمان لکند و کرد و انسان را با عالم ملکوت  
 مناسبت تمام پیدا شود و بصفتا ربوبیت و عالم خدا  
 که در ذی القوه بود و بفعل در آید پس علم و ارادت وی  
 در بین محل موصوف بصفتا افعال بود اما چون قیام  
 نماید بحیثیت و ملازمت و متابعت کامل زمانه و بران  
 به ایم شود و روح مجلی گردد و بتجلیات صفات ذاتیه  
 پس موانع است بجام جبروت و بر احوال شود و نگاه  
 در بین حال موصوفات وی مصحح بصفتا جبروت گردد  
 مرتبه بصورت انسانی بود اما بنی قایم بصفتا جبروت  
 چنانکه او در وجود او از میان مرتفع گردد و دفنای بقا  
 ذاتی بحقیقت حصول می گردد **اما در بعضی صفات الهی**  
 که در که چون وجود انسان مخزن خزان فیض الهی است  
 و همچنین در او منبع آیات ذات و بهیض صفات و غیره

کرده پس او را بواسطه سرکج خن این امر می کرده  
 و روح اند در عرش احد قلب سر بر سلطنت را  
 کرده اند بهرین وجه این صفت است که چون عالم ملکوت  
 بین الخالق الخلق واقع است چنان جمیع صفات اند نظیر  
 که اکتب بسیار و ثابت گردیده اند فی الواقع  
 بواسطه اسماء و صفات است چنانچه **منظور** می گردد  
 و صفات الحقائق بره غالب خواص از جهات  
 ذاتی **الاست** **منظور** صفات ارادی گردیده و صفات  
 خالقیت بر غالب خاصیت صفات جلاله و  
 نظیر قدیری آفر و صفات جلالت بر غالب خواص  
 او صفت قاسری و **منظور** می شود صفت  
 ربوبیت بر غالب خاصیت او صفت بهمنی  
 و بهمنی **منظور** صفاتی گردیده و صفات  
 جمیع بر غالب خواص بهمنی **منظور** می شود  
 نظیر بعضی گردیده و صفات بهمنی بر غالب  
 و بعضی صفات چهری **منظور** می شود صفات

و بدان

صفات یکی یافته و صفات بهمنی بر غالب خاصیت  
 صفاتی را ذاتی پس کو اکتب اینهم انظار واقع شود و  
 اختلاف ایشان خواص انظار ایشان صفت او است  
 ایشان بود و آن صفات که منظر آن مشغول  
 غالب ایشان است و خواصی که در ایشان بحال و مجتمع  
 شده در آن مرکزی که مرکز خاص ایشان است از اثر  
 ایشان در وجود آن بهمنی اثر تاثری که از واسطه  
 اجتماع صفات ایشان متولد میگردد و آن توله خواص  
 که اکتب نزد لای باید و شایسته حال هر طریقی  
 از طبقات ایشان میگردد و هر کس اگر با حال آن اکتب  
 شایسته تمام بود اثر لای شایسته متولد خواهد شد  
 دیگر کتابیان شده که اثر تاثر کو اکتب انظار سواد  
 توله ملاک است و نحو سادات راجع و آن مفصل  
 و این صفت بعد از حال سعادت و نحو سادات  
 و صفت ایشان است بهمنی با هر درجه و تفریق  
 و سادات طایفه و درجه و یک درجه و سادات



سالکان راه حق را بگوهر اهل سعادت را که در طهارت  
 که مناسب حال ایشان است و بطور ایشان است  
 و آن انظار متوجه اعمال تحصیل حصول خود که در هر چه که  
 ميسوس است بطور خود در بسند اینجا پنج طایفه را که در حق  
 در مرتبه قرب الهی باید که با نظر سعادت غرض شریک باشد  
 طایفه اول امر معروف و نهی منکر را بطول بخوش این سه  
 که گویا باید انظار از مزه و مزه بسند و پس ایشان را برای  
 اهل فقر و ملوک و طلب سعادت از هر دو نهایت است و اما  
 و فقر که با هم نظر کنند با عطار و که هر یک نظر باشد این که  
 سعد و خوش خلق با هم را اهل حرفه اند **این سه طایفه**  
 از هر ترکیبات که برای معالجات ترکیب شده اند  
 ظاهر این است که امر اخضر در لیدر این از خارج خود را  
 بر اسطوکل شریک لایه با هوا و حرکات ناموزون با  
 امر اخضر فی انشان نیست که از خارج داخل میگردد  
 بدن اصول میگردد و اندک پس چنین بود که امر اخضر  
 روحانی و ذات انسانی را که در نیست از خارج در حقیقت

در حقیقت وجود داخل میگردد و نفوس انسانی را بطل  
 آن جذب میگردد و اندک بواسطه مخالفت امر حق است  
 و متابعت نفس امارت و خواهی شیطانی پس اهل سعادت  
 که مساجد باید بر مخالفت نفس هوا و شیطانی و نفس  
 باید بر صفات حضرت جبرئیل اما سعادت و شقا و تقاضا  
 صورتی است که فی حقیقت انسانی نیست که از خارج ایشان  
 داخل میگردد و بواسطه از وسایط اما اگر بگو سعادت  
 و محنت را بواسطه طالع و اندک آنهم در زمان تولد  
 اولاد شده اند که ذاتی دی آمده حال آنکه تبدیل آن  
 همچنان که اگر خود را بر فقر و اهل سعادت در آورده  
 و از اکا بر انچه کمال اولیا و احاطه ملوک بقوت سعادت  
 طبایع ایشان برایت عالیه تواند رسیدن و اوصاف  
 ضعیف و دین و دنیا رستگاری چنین چنین که کسی چنین  
 سال در سلک اولیا الله و انچه چون که در آید می شود  
 از کمال ان انسان در هر زمان و یقین که این چگونه کور  
 الهامات و اشارات الهی است در این عالم ظاهر هم

تجربش میشود در حقیقت این افاضل بسیار است و از هر  
رب العالمین **باب** در بیان مصلحت الودع احکام  
اخبار الاصول و حقیقت وجود و خروج و عروج  
و سبب وصول او به ذات و صفات احد با حقیقت و بی بدایت  
خفته و خفیات **در بیان** هر که حقیقت وجودی را  
که تو او را در خواب و غیب و صحنی بینی که می خورد و می آشامد  
یا می رود و می بیدار و یا عروج میکند بر افلاک یا بلذات نسیم  
منم میگردد یا از عذاب الیم معذب میشود او خودی است  
که توله یافته در وجود انسانی بواسطه روح و روحانی  
که او را وجود او بسبب طبیعت و قوای ابدان **الم** الابدان  
بهمانچه روح و در وجه با هم نمی شوند و نزد متولد شود یا  
چون آب و خاک جمع شود نباتات ازین و متولد گردد  
یا چون شمع آفتاب بر زمین مشتعل گردد و متولد شود  
فرد و شنی او و حرارت و خاصیت پرورش موجودات  
و حیات اشیا و محسوسات از در وید است و از سر  
تولد پیدا است و پس بخوبین اگر چون عکس است صفات

کم

صفات آفتاب حقیقی که منعکس گردد و در وجود انسان  
و در راجحیات خود زنده گرداند و سر قوت از قوای  
در جودهای از وجود و قوای با بد چنانچه بدن ظرفی بود که  
طبیعت منظر و فیه بدن است و قوای ملکوت علی  
منظور و قوای طبیعی چون حاکم و محکوم چنانچه روح  
روضا تلقین گیرند بحکم و قوای جسمانی چنانچه نوره  
در صفة و صفات سامعه در سمع و حسی و القیاس  
بسن بواسطه که روح را واقع در ابدان حسی در وجود  
متولد شده و در نفس ناطقه مثل انکه از این امر است  
و شخصی که در مقابل اوست صورت در آینه ظاهر گردد  
اما در وجود مخفی بود چنانکه شمشیر در خلاف و چون  
از حسن حرکت ساکن گردد او را در وجود و پیردن آید و پیر  
بهر جا که غایب ضمیری بود **در بیان** ضمیر شخصی  
چشم پنهانی اوست چنانچه شخصی بی بدن ظاهر  
پیدا بد پس بپا رود او را بهر جا که میرود و محض وجود  
هم برین ضمیر پنهان بود و بیای بهمت رود او را بهر که میرود



پنجاه و پنج بر این روح شرح اعمال شخص بر این  
 او شرح پس حقیقت وجود بصورت روح از اعمال  
 پس کرده که بیشتر الناس علی صور اعمالهم بر این  
 شخص صفات انسانی بود حقیقت وجود هم بصورت انسانی  
 نماید و چون اعمال شخص صفت حیوانی بود یا بهی یا سبیا  
 حشرانی یا شیطان هم همان صورت که غالبه اعمال بود  
 که در ارباب صورت و غیره مناسبت واقع شرح بود اعمال  
 هم بر این صفت معصوم کرده و مثال پذیرد و در وجود  
 انسان پنج مرتبه بظاهر شخص انسان بود اما این  
 حقیقت همان حیوان یا سبیا و غیره بود که حشرانی  
 یا بدو این مانی بر این مکاشفان هویدا و محقق است  
 درین دایره دنیا اما شخصی در حیطه حیات حسنی بود پس  
 پذیراست و حال آنکه همچنین که بر این اعدای است حقیقت  
 وجود را نمی بیند و آن اعمال بود که ادای آن بر این  
 و رسول و اولیا و مرزیه بود که چون اعمال بر حقیقت  
 بود صفت وجود از صفات انسانی میبرد و صفات

وی

حقیقت

یا

صفات غیر انسانی شرح کرده و پنجاه و پنج کمالی اصطلاح  
 و حیوانات و ریاضات و صفات انسانی فانی میشوند و  
 صفات ابدی بقای الله ایشانرا حاصل شود که  
 انالهی است از خاصیت آن بود و این حقیقت  
 اولاد پدر روح بود اما از روح الکف و ولد مادر بود  
 اما از بدن الطف و چون بدن در خواب و حقیقت  
 وجود سر از وجود بدن که بر این کس اعمال او بود  
 حشر او بوده باشد بآن سیران می نماید تا بر کانی که  
 مرگ او شده و این پنجاه است که کاسه پشت سر از کاسه  
 خود بر آن کمره و چه گفته چون خیر را بنده باز بر درگاه  
 گفته و همچنین این حقیقت وجود بر حال که حشر با فضا  
 و رطل معیشت همان صفت باشد شخصا شخصا معنی  
 سر کاه که در شخص مودیه غالب کرد و حقیقت وجود  
 صور حشرات الارض پذیرد پس آن شخص را هم در از او  
 بنده کان صبر او آید بود و چون صفت نفس و صفات  
 و لذات بهی بر نفسی غالب کرد و حقیقت وجود مثال

تعالی





در مصل و اولیا از زمانه قیام نمایند و شایسته باشند  
که بهر مصل و اولیا که بر اعمال ایشان عمل نمایند خواص  
این حقیقت وجود را پاک مصفی و بجلی و رفع کرده  
چنانچه از ظلمات اهل بکده زمانه پس خاصیت این حقیقت  
وجود را جذب کرده و بر وجه قدسی مضمحل گردانند **بیت**  
قطره بر باشد و مطلق بجای شود **بجای** که خط قدم قدس شمع در تیره  
**الک در پیش** نظر فرمای که آنرا چه حالها در پیش  
از ترقی و تزل ساعی شود با مصل و اولیا و متابعت رسول  
خدا و در مشه ان کامل زمان و حقیقت وجود را  
مصطفی کرده ان با که در بیان انس به اسرار با صفات  
و خاصیت صفات اسرار انظر که دی حقیقت وجود  
ترا چون این حال است مصل و اولیا و آثار بر عملیات تو  
باشی و سلطنت مرد جهان بقضه قدر حقیقت  
تو کرده و کونین امور امر ترا فدا باشند مصل و اولیا  
رب الارشاد رب السموات و الارض رب العالمین  
یا اکرم الاکرمین **باب در بیان مصل و اولیا**

در بیان

الارواح اخبار الاحوال و انکه روحانیت اینها و  
اولیا علیهم السلام بهر مصل و اولیا که از ابرار  
ایشان را در عالم و اهل عالم چه نفع و چه ضرر است  
و چگونه عمل باید نماید از روحانیت ان اعلان فرموده  
**ای در پیش** همه مومنین مومنات را اینچه ایم  
ممنات است آنست که علی الامور و ان سنی است  
که حقیقت وجود را لطیف کرد انی مصل و اولیا  
و به ایم باشی بنظر که **الله الله** که چون حقیقت  
وجود را لطیف کرده و قوت یابد خروج او را و او  
شود بر عملیات و در حقایق اینها و اولیا علیهم  
السلام مستحکم کرده **ای در پیش** چون حقیقت  
وجود را این صفت واقع شود که با صفات اسم  
مناسبت پیدا کرده اند بهر مرتبه از مراتب اسما  
و صفات بقدر قابلیت که او را حاصل شود او را  
بر همان مراتب وصول حاصل کرده و اما کسیت این  
کمال متراتب نشود و الا بر کسیت و تصفیه و تقدس

روح لا تترك تصفية و تصفية نفس قلب روح نشو و لا توف  
نصوح از معاصی ده ایت بر امر عبادت و نفی مساوی  
محصن و خاطر تمام و بجهت قبول توبه عبادت و صفای  
قلب نفی مساوی الله حاصل نشود الا تترك الدنيا و اس  
كل عبادت و حب الفقر و الصلوة و الاولیاء و الانبیاء  
و دخول جنت عید و قرب جوارق نفسانی حاصل نشود الا  
بمنا بعت امر کمالان مرزبان **ای در پیش جمع** ان  
و اولیا علیه السلام که در دنیا آمده اند و هر چه فرموده اند  
و خود بران عمل کرده اند و امر شریف و طریقت حقیقت  
که بر بنده کان صدای نفسانی واجب گردانند و این را  
آنست که حقیقت وجود انسانی حاصل گردد و اگر آن  
اصل الاصول کانیات یعنی صفات انانیت حضرت محمد است  
و وصول کلی این در دایره دنیا نماند و تا شخص در خط حیات  
**ای در پیش** تا جهاد اکثر این بن که است که نماند و در  
نوح که دور ادران جاری توانی فرمودن تا بدن اسحت  
با حقیقت و قوت توانایی بدن است و هر و حضرت

و حرف نشو و از کار دنیا ده کسب کمال در پیش گیر که  
**ای در پیش** کردی اما کسب کمال از شرط آنست  
که هر چه ترا حجت جا پیش باشد از اصراف راه حق امر حق  
کار حق پیش کنی نه بخلت خدا و رسول و قوت بدن  
و جسم صحیح که ترا کوه است فرموده اند و جامعیت و قوا  
که ترا داده اند و جهانی و جهانی این جمل را با طاعت  
و زبان برداری حق تعالی صورت کردن بجهت نجات  
انیا و اولیا که در دنیا و دنیا بقیول نماند و کد شیرا  
و عقل فاعل با جهاد و امر رسول الله و کمالان مرزبان  
که طبع الله و طبع الرسول الاولی الامر کم دول  
خانی کردن و هر چه غیر محبت الله است و درین اوقات ایم  
بودن که چون این کسب ترا حاصل شود و زود بود که نفس  
و صفات خود را صفات روحانیت قلب مبدلی گردانند  
چنانچه محبت حق اهل حق از غلبه مراد است بر دی غالب آید  
پس انکار و تریک نفس این کسب حاصل شود باشد و همچنین ایم  
بودن یعنی هر چه غیر محبت الله است چنانچه غلبه حق است و حضرت



چنان بوده که بپخته دل بر آتش شوق و ذوق و شکی  
از نیست عشق که کامل در آفتابی احدی باشد که چون  
کسب این صفت و در احاطه شود قلب مصفا گردد و به  
بجز دنیا و دنیا پرستی در آید چنانچه ذکر که ادا کند خود را  
نیاید بلکه خود را بیاورد دل را پس درین حال در آید  
حاصل شود چنانچه فرمایند **بیت** کسی را تمام است که تمام  
کنند در خواجگی کار هلاکی **بیت** سر کز آتش وجود و به غیر ذره  
در وجود بود درین حال روح بکمال شود و جمله کسب کمال این  
که نیند و کاسب و صیقل پذیر کسی تواند بود **ای درویش**  
درین حال بر قوای وجود لطیف شدن قوت پرده حجاب  
پیدا کرده بود **بیت** در محبت و غلبه عشق پس بر قوای  
باین اسطر صفات جذبات الهی بر ایشان غالب گردد  
و جذب روح روحانیه کند از عالم ارواح و باین اسطر  
بجسب مناسبت روحانیه اولیاد اینها علی السلام تأمین  
کرد و چنانچه بگویند ارواح وی بود و بود اسطر کسب کمال  
و محبت و شوق و ذوق و روح با حلالین باین صفات

صفات روح و در احاطه شود چنانچه مظهر صفات و اسما  
حقانی که در پسین حال ارواح اینها و اولیای علم السلام  
از ذوق شادمانه و روحانیان عینا بر اسطر حالات او  
فیض نمایند حتی که امر و اطاعت او را بپذیرند **بیت**  
روحانیات اعلی حتی که روح القدس طالبی اند که چه  
که مقام ایشان اطلاق است که باین اسطر بر کمال عینا  
و اولیای علم السلام بر باطن ایشان تا مضمون فیض  
اندک کرده که از حق بر ایشان فیض است پس عین  
که تمام روحانیات اینها و اولیای علم السلام اعلی و قدس  
معلی طالب فیض آن کسب کمالان تا در سمرات صفات  
بچنین حضرت ذات و صفات متعالیه چون عاشق  
و معشوق طالب کسب کمال کمالان انسان اند تا درین  
و اسطر کسب کمال کامل ظهور فیض کالات سرمدی آخرت  
ظهور نموده باین حقیقت انسان کامل باین صفت  
انسان ظاهر شده بودند حضرت رسول را حبیب گرفته  
و در کمال کسب حاصل شود و او خود حبیب الله باشد **بیت**





اوست که ظهور نموده و از غایت عظمت ظهور است  
 که ادراک را در کنه ذات او راه نیست اجمع مراتب  
 نسبت با هویت غیب لا متوقی فطره انه از بحر کلمات  
 بمنال مانده ای که در دنیا و در بارائی پند لایق است  
 لی پند و چنانچه انسان از احیاء کلی است اجسام جزو  
 و ماحول اجسام جزوی را معاینه داریم و ارواح کلی را  
 دیده در کمال آن نه پس چنانچه جمیع جانها که تمام کائنات است  
 و حضرت ذات لا اله الا هو است و اوست که سران ظهور  
 او در مرتبه مراتب یقین یافته اند جان در راه ان و  
 همچنین اشود ذات اوست که از غایت عجز و بزرگیت  
 بر هر که کلمه او بودن ممکن نیست اما در دوم مراتب  
 که حضرت لا اله الا هو بصفیات وحدت ظهور فرموده که مو  
 الاوکی الطاهر و الهو الباطن و احدی حق ظهور فرموده  
 اولیه و آخریه بود اینست مجتمع شدن و آن چنانست  
 که هر چه هست در او با شده و پدید او پنهان و ظاهر و باطن  
 جزوی و کلی و نور و ظلمت اعلی و اسفل در حیات و ممات

و ممات جمل را یک جان واحدی بر آن یک شخص است  
 که چنان لطیفیت نشان شن که از مبیات محو می جسم  
 جان صورت ظاهر و باطن او اثر و خبر نیست بغیر از  
 حیات جان بر آن شخص پس چنان حضرت لا اله الا هو  
 بر صفات جزوی تجلی فرموده و بافعال ملکوتی جان  
 مبدل بصفات آثاریات کرده و خلقت ناسوتی  
 در پوشیده و ظهور در هر که خاک یافته ای جان می  
 جانها و ای محاسب مژده آنها **در مرتبه** عرفان  
 بکیفیت ظهور صفات اند و خدا در ذات بذات همه  
 صفات و احاطه بر جمیع صفات چنان است که ظهور  
 جان در مرتبه نسبت ظهور ذات بر صفات چنان  
 که نسبت صفات بر افعال نسبت افعال بر فعل فاعل  
 چنان است که نسبت فعل افعال بر آثار چنان است  
 از مراتب بر نسبت با مرتبه و نکته او چنان است  
 که جان بر نسبت باطن بر مرتبه با کمال یا با فوق خود  
 چنان است که نسبت تن با جان و با ظاهر و باطن

باد احد الباقی **در مرتبه** حضرت لاهوتی در صفت  
 مویده غالب چه که حقیقت جمیع عالم در وجود و محمل از  
 ایا عالم جبروتی که صفات علمی است اول مراتب ظهور ذات  
 و صفات مطلقه در دغالب یعنی که هیئت جمیع صفات  
 حضرت ذات ازین عالم برودن نسبت لایقین را صورت  
 مثال مرئی را درین حضرت هم ممکن نیست و این  
 مثل بچنان است که جمیع صفات وجودی که در روح  
 اشاعه بالقوه است قبل از آنکه تحقق بوجود دیگر و قوت  
 در صفت که در جبروتی از ابرار آن بظهور در آید و صفات  
 خود را ظاهر کرده اند همان قوت است که در ذات  
 روح بالقوه بود و آن از به او فیاض جبروتی بود  
 یکی فرموده بود پس بچنین جمیع صفات عوالم کلیده را  
 بالقوه جبروتی از ایا ظهور هر یک از آن موقوف  
 بظهور مراتب تعینات است که هر صفت در مراتب  
 تعین خود بظهور می پیوندد اما جبروت است که جمیع  
 عوالم مجعلا و مفصلا در مطبوع از مندرج او حضرت

و حضرت لاهوتی را پیرده حجاب غیرت شده اما  
 عالم ملکوت را جمیع مراتب کلی و جزوی در ظهور  
 فرموده و بچنین مجروح در قلب انسان که بعضی صفات  
 خود بفعل در آمده بعضی احکام موقوف است بقوت  
 سبب بچنین عالم ملکوت مجروح کونان است بعضی بالقوه  
 او است تا زمان ظهور او در آید که از بالقوه ملکوتی  
 به عالم ملک ظهور نماید و بفعل او ظاهر گردد و بچنین درین  
 عالم ملکوت حضرت لاهوتی جمیع صفات جبروتی مخفی شده  
 و لباس نقیض ملکوتی پوشیده و صفات غالب این عالم  
 که صفات تعریفه است قیام بصفات ذاتی و جان شان  
 او حضرت موبده شده اما عالم ملکوت انبیا است هم در عالم  
 جمیع مراتب کلی و جزوی هر کوزه هم بصفات و هم  
 بافعال اما از غایت افراط کثافت و ظلمت جسمانی  
 و بعدی که او را اولی شمس از مبداء اولی صفات  
 منقول کثافت کثرت اجسام شده اند پس باین واسطه  
 و صفات درین مرتبه محدود و کمالات ابرار بچنین نقطه



از ایشان اثری امتیاز توان نمود میان مرتبه و مرتبه  
نقطه وحدت لاموتی واقع است بچنانی که حضرت  
از خفایت موت خیب الغیب مطلق است پس همه  
موجودات جوالم در وحدت لاموتی مستهلک گشته اند  
در واحد اجسامیات جمله عالم مستهلک گشت کفر  
جسمانی اثر ندارد و ابدا ظهور وجود انسانی که با  
جمع ماست وجود است که خود مظهر است که مظهر وجود  
او سزیم آیتانی الا فاقونی انفسهم امظهرشده  
**در بیان** آن که عالم ناسوت است این است  
عوامل کلی اوست بلکه خود مجموعه جمیع عوامل است که در یک  
مرکز وجود انسانی جمیع آن که تحت طینت آدم پیدا  
اربعین صباها و جمله عوامل درین مجموعه وجود جمیع آنها  
بمقتضای یک جسم انسانی عالم ملکوت بود و اما انسان  
عالم ملکوت وجود انسان کرده و مظهر ادرکات است  
که نفس لاطفه است چون سالم و صحیح بود از علل امری  
نفس الامر جبروت وجود انسان است و بچنانی که تحت

حقیقت سر دل خودم که حضرت لامکان است که قلب  
المومن بیت الله لا یسعی ارضی و سماوی الا قلبه  
بچنین جمله ماست توای علوی و سفلی جسم و جان است  
و ملائکه اعلی و سفلی جمله در یک وجود انسانی مجتمع شده  
فلا جرم ازین مجموع صفات صفت بر مبنی آدم که  
غالب آیه باقی توای مذکور مغلوب غالب خود کردند و او را  
بهمان صفت خوانند چنانچه کاسی قلب عرش الله باشد  
و کاسی نفس امارت و کاسی شیطان کاسی باقی او در اجوت  
و صده اشود و سبها و حطش شافی و کاسی انانیت  
در آیه که **و کاسی** خطاب در رس که کلاب اهل النار  
و یا اصل انعام کرد **و کاسی** از انوی که عالم  
لا سوت لایقین است و انعام اهل عالم بر این اوقات  
جلال آنحضرت گردیدن ممکن نیست و عالم ناسوت که  
عبارت از باطن کلی است چون مجموعه کائنات که در یک مظهر  
انسانی ظهور پیدا کرده اما جوالم حقیقی است آن در یک  
و ملکوت جبروت وجود انسان است و بچنانی که عالم ناسوت است

ملکوت را در ملکوت جان عالم ملکوت است همچون قیام ملک  
بملکوت است همچون قیام انسان روح است بکشفیه  
ملکوت ملکوت کشفیه باشد قیام بجهنم جان پس هر که را  
صفات کثافت نفس و ظلمت طبع و هوا و لذات  
شهواتی بهی بر و غالب گردد از صفات ملک وجود  
بیرون نتواند آمد که ملکوت و کثافت بر و غالب است  
پس انکس متوجه ملکوت صیر گردد که سفل است پایین است  
ان چون مردیابد و بر صفات تزکیه و تصفیه توفیق یابد  
بعالم ملک کبر او را خروج واقع شود و اگر چنانکه انسان  
بماد است کل نفس خود را بر و حایت وجود مناسبت  
کر داند و سپس باطن کرد یعنی روحانیت وجود خود  
مناسب گرداند و سپس باطن کرد یعنی روحانیت خود را  
پرورش دهد با خلاق حمید و مرآت که ملکی شود از ملکوت  
علیه و از خصیض ملک با روح ملکوت راه یابد و یکس  
ملکوتی در پوشش همچون کحل انبیا و اولیا علیهم السلام  
درین نشاء انسانی بلیس جبروتی موصوف شده اند و حیات

و حیات حقیقی ایشان لاهوتی شده و بلیس بلیس ملکوت  
کر دیده و جادری از حیات صفات انبیا و انبیا  
مثل مثال انسانیت پذیرفته و از چشم غیر پوشیده که  
اولیای تحت قبای لایعروفه غیر می بخشن جبروتی از  
اجزای او وجود این فی بصفتی از صفات مراتب تمکینه  
موصوف گردیده چنانچه قلب کل باب آمده چون  
قلب المؤمن غرزل صد است و حال آنکه بغیر از باب دل  
راه نجاتی نیست پس کل انسان کمال لاهوت و بر دل  
ملکوت و بجهنم ملکوت بقول و حاتی ملک اند و بفعول و بفعول  
ناطق جبروت اند و بر محمد و بنو طاهر و باطن جسم جان  
و عقل و ادراک و نیز عالم سموت اند غل اهرام ملک  
الملک توفی الملک من تشاء و شرح الملک من تشاء  
و تفرغ من تشاء و تشاء من تشاء پس ان از حید و انبیا و  
در حد آید صبر و افشاء خالق بود و در حد انبیا و  
بر چه ستم خاک در گناه توأم روی آن دارم که آب حیات  
خمر نم سازد که مظهر توأم طرف جان آن در دست محبت



در وجودم زانکه بیکسان تو ام **نور** دست دل بران است  
 هر چه چشم بچشمی آن تو ام **عاجز** و پچانی بی بیکس  
 هر چه لب و زبان بکلام تو ام **اسب** در بیان مصباح  
 الارواح احکام اجساد الاصول و مراتب کلی برادر وجود  
 انسان ظهور و خفی و کفایت و وقوع آن **نور**  
 بخور که الله تعالی به حکم که انسان از وجه کلی طبیعت  
 جمعی او مجزئ شده بر مراتب چهل گانه کلی که حرمت طینة آدم  
 بیدری او راست و جلا صفات وجودی بهشت صفت  
 کلی قیام یافته که آن صفات یکدیگر شایسته ذات است و این  
 صفات در فضل انسان است یافته است و آن مراتب و صفات  
 در قرب مراتب تا بلی و نفسی و قلبی و سری و روحی و خفی و  
 عجب العیون است در یکبارزین در وجود و بصورت نموده  
 ظهور یافته اند و این جملگی به صفت منتهی میگردند و آن صفت  
 نفس و قلب و روح است و جمیع صفات وجودی انسان را در وجود  
 این صفات است بر مراتب که با حکم از سلطنت در  
 شهرستان بود این سه گانه است سر که حکم یافته کرد

از



کرد در وجودم و تمام بر خا و توای وجود را فرمان دهنده  
 اما مراتب نفس از وجه کلی چهاراد صفات اولیای حق  
 و آن امارت و لوازم و ملکه و ملکه است و چون مقام  
 امارت کی بود بد کند و به فریاد و مجموع نام و قیام و شفا  
 او بود و در جمیع اعمال کاذب بود چنانچه چون سخن گوید  
 در روح گوید و چون بهر خلاف کند و چون چیزی  
 بوی بسیاری حیانت کند و صفات ریاضتکاری  
 و افری و کند و جعد و خود پسندی و عجب و بجز  
 این از ای مسلمانان و ظلم و دشمنی و تصور و توهین  
 خطا که در پنداری غرض و چون مال میسر کان ضایع  
 بودن و چون شخصی باین اعمال بپردازد و امارت او در کمال  
 اسفل السافلین بود و جز او بار و احضرت بود که جز  
 الارض از امارت که چنانچه نفس شخصی است تمت به امن  
 کامل نماید و به کلی خود را مطیع امر او کرده اند کمالیت  
 بید النبال و بی اهل و در باضات منقاد قیام نماید  
 بر همه حال توبه او تو برضی بود و بران راه میسر کند

چنین

اولین قسم مرشد کامل باشد از صفات الهی که  
در او اهل نفس از بصفت لوامی برآید و اینان بود  
که اگر چه بکنند با ما و بفرمایند و درین حال اهل نفس  
صفات بهایم بود و چنانچه شهادت بهیمنی که ذات نفس  
طالب بود و درین حال حرص اهل حصه و طلب جاه  
و اولاد و صفات و جهل و پر خوار و پر خوارانی جا  
و کمال و کمالات و موافقتی شمار او باشد و اگر چنانچه  
درین حال اهل در رسد حشر وی با بهایم بود و در کمال  
یعنی در عالم استخوان از او ابرو اهل سنج بود و همچنانکه  
طالبه اهل نفس اماره در صفاتی اهل فسخ و کمال  
سج اند که فسخ و سنج مراتب حشرات و سباع اند  
و سنج که حال نفس اهل لوامه از بهایم فی حال بهایم که  
بهایم و حشری اما چون این طایفه دولت توبه در یابند  
که توبه الی الله توبه نصوحا شریف شوند با کمال تائب  
من الذنوب کمین لا ذنب له که حالات معانی او مبدل  
گردد و برکت اعمال صالحات بر او منبت نمونست چنانچه

نیز

چنانچه در جات باید بر سلویات بواسطه اعمال صالحات  
که آن صفت است و توکل و توبه و کفایت و انانیت  
و دیانت و استی و صدق و رضا و عفت و وفاداری  
بودن به بندگان خدا ای تعالی و طاعت و عبادت  
و تقسیم امر خدا و شفقت بر خلق خدا ای درین حال  
در ابتدا اعمال نفس از مقام لوامی مبدل شود و صفت  
ملهمی چنانچه از حشری خود بر نه امت در آید بر وی عجز  
و زاری مدایم شود و بر مروت و از مقام بهیمنی منزل کند  
بمقام حیوان اهلیمه و آنچه او با انسان نزدیکتر بود و  
چون اسب و کوه سفید و اشتر و صفات ایشان که  
فرمان برداری است و درین حال از در که اشته خدا  
پروان آمدن است و چون درین حال بفرمان شریعت قیام  
نمایند و خطوط و خاطر در ده بود که چنین نفس مطهر شود و او را  
صفت بود و صفات انسانی بعین تابعیه حاصله معرفت  
اصد سید اساز داد و مسلم بود و از جمیع شایده اعمال  
و نجات یابد **ای در پیش** تا جیان امت محمد علیه السلام



آنکه که اهل نفس مطهر باشند و اهل نفس مطهر کس نیست  
باشند که ایشان بر زمین مومنات اند چنانچه اعمال ایشان  
طایفه بر پنج امر خداوندی متابعت رسول بود و ایشان  
بیچ مخالفتی در وجود نیاید بلکه خیر محض که در پسین حال  
نفس مطهر بر صفت قلب برآید و مصفا گردد چون برین  
حال که قوتی نفس بر صفت قلبی مبدل گردد و او خود  
ملکوتی شود و عروج بر طبقات یابد که الصلوة معراج  
المؤمن پسین حال او را یک نفس نمیند که نفس فراموشند  
**در این سلسله** اگر چنانچه درین حال اهل پنجین نفس فراموش  
یابد که ملازم کامل گردد در اول مراتب قلبی او را حاصل گردد  
که سهولت تمام مراتب اهل کند اما شرایط این مراتب  
طبی که در آن ادای آنست که یکذبات مرثه کامل قیام نماید  
بر موجبات و رضا ایشان چنانچه دقیقه از شرایط او را  
خدمت و فرمان داری خود که از جایزه نگیرد و سبقت  
برایم شود با و را در اوقات دستبخت و ذکر برده ام بر  
که از مرثه کامل بوی رسیده بر سر اخص نیاید و بخیر و زاری

و زاری و تضرع و شوق و ذوق که چون تمام نماید و کمال  
یک کسفی که از ذکر یک فقر عارفانه به دنالجه رسیدن  
ذکر نیست الا این هم چنان بود که چون او را کفی گفته  
لا اله الا الله برشته ایط که فرموده اند پسین حال او شود  
در اول چنان بود که لا اله الا الله ضرب اند چون کفی  
رزد و از ناچین لاله آمد و شانه نوز در برآید  
دل در کبر و دل جان بوز آن نوز آنست اسنور گردد  
و طلمت و کدورت دل مبدل گردد و بوز آمده و جمود  
و خود باین نوز خود گردد و چنانکه طلمت بر مکان نشین  
و جراح پسین **در این سلسله** این مراتب نوز قلب امر آنها  
**در اول** نوز طیفه فایست و آن بر است و درین  
حال سیران الگ فلک فقر است **در** نوز کبود است  
و آن نوز بکاست که تابع قلب شد **در** مراتب نوز  
بالوان است در هم آمیخته **در** نوز قلبی بود که آن  
سرخ است که نصف است **در** نوز سفید است که از آن  
**ششم** نوز زرد است و آن نوز روح است که کفنی شد

نور سبب است و آن نور حق و آنرا نور ذات گویند و **نور**  
ذرات غایت لطیف بر یک شرح و آن نور یک مرتبه است  
که اسیر زک شده و سالک در مرتبه از مراتب ثانی  
که سالک در مرتبه از مراتب ثانی که سالک اسیر او تا بفکر او بوفتد  
در هر مرتبه از مراتب ثانی که سالک اسیر او تا بفکر او بوفتد  
صفاتی در وجود سالک غالب گردد و جمیع صفات او  
وجودی که در مرتبه بر همان صفات چنانکه جمیع صفات  
مستملک گردد که حضرت ذات و حال که هر صفت  
که تبدیل یا به جبر و دیگر صفات نه آنکه یکی از وجودی میگرد  
بلکه هر صفت را اثر و خاصیت دیگری صفت از صفات  
میگرد و تا چند آنکه وجودی جامع جمیع اسما و صفات  
گرد پس این مراتب حال واقع شود که حضرت مرتبه  
غیب استیلا در وجود بشریت چنان سید اگر از آنجا  
شود که صفات وجودی و محو و منقشی که در حسی که از آن صفت  
در خود نیامده و خود را در باب ایا که حضرت الهی بود بصورت  
انسان پس در روی زمین خلیفه الله و امام زمان بود

بود بامر نبوت و قایم صفت و لایست او بود در مرتبه  
بمقامت علی مرتضی علیه السلام **المرتبه** علی مرتضی  
علیه السلام حسی را که جان کائنات است است و  
آن لایست است که نظیر او علی شرح و آن حسی را که  
علی روحی است که از شیخ جان نبوت رسول الله در  
گردیده و نبوت نبی قایم نبورا الله گردیده که الله نور الله  
و الا در پس هر که دست از او برداشتن است اولیا  
محکم گردانند و او را بود که روشن شود و وجودی نبور الله  
و مناسبت خود را بر آن که دانند با شیخ هدایت حضرت  
مصطفی و قیام دی که نبوت حضرت نبی و بهبوط فیما  
حضرت الهی بود چنانکه بفعل و خواص او بخلق الله  
شود و بظواهر و باطن هدایت و سعادت و جهان از او  
یا نبی الله محمد رب العالمین **باب ۱۱** در بیان صبا  
الارواح اخبار الاحوال و کیفیت ظهور روح قدسی در  
و خفای او در حقیقت وجود **ای** **المرتبه** روح قدسی است  
که قیام کلمات به و وسیعستی کائنات است و در



که در وجود انسان کوشش شده آنچه بنیاد بر او نهاده  
گویند و دست گیر ابعاد و او برین عالم بر اعصاب و به  
مرکز کلی و تفصیلات جزوی اما هر چند که حیوان از این  
خواص مست اما ایشان را همین شش و دین دیدن فرمایند  
کردن و حرکتی پیش نیست اما انسان را چون شش و ای بود  
از آنکه چه شش زده و از یک شش زده و از آنکه شش زده و چه  
باید پس کردن و همچنین دیدن انسان را آن حال است  
که دانست برودن که چه دیده و گراوید و چون برودن  
چه دیده و از یک دیده و کیفیت آن چیز را چون بین شود بر  
و همچنین هر چه دیده شده و بر آن معلوم او بود که چه بین  
و از یک بین و کیفیت و چگونه آن دیده و نفع و ضرر آن  
بعلوم و ادراک میفرماید و باز هر چیز را که لمس شود  
حقیقت آن چیز را در یاد از نوری و درستی و گمراهی و  
سردی و حرارت و چنانچه او را محقق شود که آنچه لمس است  
دی شمع از آنکه لمس را از این نبات یا حیوان یا انسان  
آن چیز را قبل از آنکه آلات یا حس و نبات یا حیوان یا

یا چون در سم و دینار و غیره بلکه هیچ حس نیست و خبر و شتر  
سر یک بر انداختن که از طایفه آن ادراک بطن مرکب است  
همچنانچه در بعضی تشخیص محض از دین و دی را معلوم کرد  
و همچنین بر زبان سرج قاری کرده و در آن قادر بود که  
چه گوید تا گوید یا چه خواهد گفتن و برای چه میگوید و چرا  
گفته میشود و معصوم و از آن گفتن چه ابراهیم کرده است  
حق که تمام کلامهای آسمانی دانسته و محقق توان  
ادراک کردن بر وجهی که سامع را معلوم شود که چه  
گفته شده و حق که کلام الله را و اسما الله را حقا حرفا  
انسان قرائت کند و همچنین هر چه بر هر جا که نهد داند که او را  
چه میپوشد آسم و برای چه میرود و چون بپوشد زمین و  
همچنین حس باطن از درکات و حفظ و تدبیر و تکلیف  
بانی صفات و قوای باطن که انسان را محال است چه حیوان را  
محال نیست بلکه چون این صفات در وجود انسان کامل  
رسیده چنان مظهری شود که با سایر صفات مبرور گردد  
چنانچه صفات از صفات را آنچه لازم از خواص نبات است

صفات فعلی بر این صفاتی بود از صفات ذاتی و اضافی و این  
و کلی و جزوی او بود و جلوه در وجود کمالان اینها و اولیا  
بطور توانست و این جمیع صفات عظیم خلق را  
حاصل میشت اما انسان او این جمیع صفات که انسان  
با آن ممتاز از صفات روح قدسی بود و انسان را در  
قلب نزول فرمود و پس از آن **روح** را که می گویند  
قدسی را پاک کرد و آن صفات غیر امر ضارقی تعالی  
اصطفاً صلواته و امام بیاد حق بود بشوق و ذوق در  
دنیا و قوت دهد دل را به کمال الهی و استوار کرد  
از صفات آن نفس مواد شیطانی بیزلت از خلق و حب  
جاه و مال و اولاد و عرض و حمد و ثناء و طمع و ریا  
و کذب و افترا و اینها پس آنحضرت روح قدسی را  
دل و جان خود را انسان اسس سلطنت خود را از  
سویه ای که است و آنده و خواست که قوای ملکوتی برین  
و بسیار قلب و عقل گردانده و صفات بسیار و کمال  
ذاتیه را مقربان خاص گردانده امور سلطنت در هر

مکه در آن

سلطنت  
سپستان وجود جاری فرمایند و اینها را بر سر  
مکتب قلب بسته و در سوای نفس اماره سرگردانند  
و عفت و ریت طهر را بر فرمایند تا بکشتن طبع اماره گردانند  
و سگان زبان مکت را بر دارند و یک طرفه المین  
از ملک نارس وجود به بیت المقدس الهی و حرم  
حقیقه در بایند و بانی دیگر کجیل بنار طست جلی وجود  
مختر شده و در وجود نزول فرمایند و باین لغز  
اهل الماره را مستحق خود بیت حق تعالی میفرمایند و همچنین  
خود در مکتب سلیمان مسکن نموده و از چشم غیر برپاشند  
چنانکه عقل ادرال و فهم و بیان از بر این سرافراز  
جلال آنحضرت عاخر و کمالی باو قیام ای همه  
مستی زویده شده خاک میسازد و قوت الهی  
بغیر این حضرت هیچ نیست و از خود بیان نکند  
از جان بر جان نزدیکتر از ما با هیچ دوستی نیست  
ای نزدیک و دور دای دور نزدیک هر که این  
این حضرت طلبی دای بود از دور بود و در هر

شیاطین

توکل

فان قرب



خود را در و کم که دانه از و صبح نزد بکر نیاید  
**در روش** در همه جهان وجودی بظاهری و باطنی  
 این حضرت نیست و از چشم جهانیان چنانکه  
 که از دشمنان نیست اما بزرگوار که دنیا و کائنات  
 سلوک حقیقی و الهیانی سر و پا چنان ظاهر است  
 که بغیر از هیچ نیست **ای** در روش بر هر چه نظر کنیم  
 نویی ظهور حقیقی و در هر چه طلب کنیم نویی ظاهر بطن  
**ای** در روش بنیادی جمال این حضرت و توانایی کامل  
 او بر دل تواند بود که او شسته باشد از جمیع لذات و  
 دنیا و مافیها و مرادات و آرزوی حقیقی و غیره **بیت**  
 ای که فشار آن حقیقت خارج از احوال و مثال و الهی  
 حضرت را از خود و جنت طالع **ای** در روش بر هر چه  
 آرزوی خود و آرزوی خود پیرونی بظواهر و باطن  
 با کمال این حضرت ترا محصل نشود و بجز روی خود  
 خود پیوسته تر از سال مسافت در میان انجام نده  
 هم نویی و خیال نمی تواند که از آن حضرت اظهار حسن است

جان

است اندک کل شیء محیط **بیت** تا توانی هیچ جائزات نیست  
 همه کارها را از زمان که در وقت چون بر دین آیی بنده را روح  
 بر تو که در و در هر کار وجود **بیت** **ای** در روش بر هر چه  
 احکام اخبار الاصول حقیقت صفات منظر روح  
 قدسی که او خود خلیفه است ازین مرکز خاک و قیام مقام  
 صفات محمدی است علیه السلام و آیه را مستند بریت  
 حقیقتی در طرق طریقت غیری که شرح الهیادیه و طریقت  
 الولاية است **ای** در روش اکل بر زمان فنا شدن  
 بر کبر و اسطاد است بین الخالق و المخلوق بلکه مرفیع  
 که فیاض است از دست و از و باقی مخلوقات آن  
 و اسطه که میان کمال حضرت الوهیت حجاب باقی نمانده است  
 قلب المؤمن عرضش است **ای** در روش الهی که در هر زمان  
 منظری باید که مرکز روح امد کرده تا با آن صفت او را  
 قدرت امد و علم و حیات الهی و ارادت امد مستجاب  
 تمام بود تا بواسطه تقدیس که ویرا بود روح قدسی  
 تواند حاصل شدن بواسطه طایفه روح قدسی منظر

اسما و صفات گردیدن چون مظهر جامع جمیع اسماء و صفات  
 که درین حضرت ذات غایب از صفات کمال  
 بودن پس اکل زمانه مظهر ذات و صفات تواند  
 چنانچه فیض جامع که از حضرت ذات و صفات  
 فایض میگردد و هر امر که در وجود شریف کامل بود بیکباره  
 واسطه ذات شریف این مظهر بسبب فیض از عالم شریف  
 غیب فایض نگردد و باین صفت او را ابو الادرع  
 خوانند و اوست که عالم بطریق وجود اقام است  
 و آن در حقیقت حضرت محمد صلی علیه السلام و اما  
 در زمانه که اکل کل بود بخلالت حضرت قائم مقام  
 صفات حضرت نبوی شود **و ای در وقت هر چه**  
 شده اما فیض جامع نبوی منقطع نشود و ابرام آن حضرت  
 الوهیت بر مظهر ولایت فیوضات لایتمای فایض  
 و چون مظهر فیض جامع که است امام زمانه پس فیض  
 نبوت و ولایت علی الدوام مظهری می طلبد و مظهر او  
 قطب الاقطاب تواند بود پس این صفت نیز کمال است  
 (در)

البرهان و الالایت و ابو الادرع اما ابو الادرع  
 بر قطبی است از اقطاب مثل قطب شمال جنوب  
 و ابو الادرع که قطب ثانی است مناسبت او با مظهر  
 حقیقی است همچنانکه قطب شمال انصاف با اقطاب  
 حقیقی است و آن نبوت و ولایت است که شرف  
 معانی است و آن صفات حق و علم است و همچنین  
 که قطب از اقطاب نور میگردد ولایت از نبوت فیض می یابد  
 و این دو قطب آنکه وجود شریف ایشان اسطر سنجی  
 عالم و عالمیان آواز از آن یک حقیقتی است که مظهر  
 الادرع ذاتی است و این یک مظهر و ولایت است  
 و سرجه که در عالم کمال کرده و لی دیگر بجای او نصیب  
 و چون این هر دو مظهر درین عالم باقی باشند عالم و قیام  
 باقی باشند و چون از این صفت نهایت و هیچ باقی نبود  
 درین مرکز خاک که قائم مقام ایشان بود قیامت  
 عظمی بر خیزد و همچنین ازین دو یک قطب ارشاد است  
 و یکی قطب بران اما قطب ارشاد آنست که اکل زمانه



و جمیع ظهورات را در اسطر ابصار و احوال و احوال و احوال و احوال  
او لا و احوال و نیز پس همچنین جمیع او لا و ظهورات  
طالب الکیای خود خوانند و چون و هر موجودات را  
در جمیع بوی باید شدن تا به اسطر کل بر زمان و غیره  
جناب حضرت الهی و علم جنات و دانسته و حصول یافتن  
و اما چون مخالف شود بعضی با مظاهر و احوال و صفات  
به اسطر احوال و علم را جمع شود مخالفان بر کمال  
و بعد از این حکیم که فری یا بعد حال آنکه هر چه که باین  
مظهر و حصول یا به هر صفت و سبب که بوده باشد خوا  
بصفات ماکولات یا مخلوقات و مواعین خدمت یا  
مکان و مکان یا محبت و متابعت و غیره که این جمیع  
به اسطر کامل صفات قدم ایشان را حاصل شود یعنی  
صفت و خاصیت این جمیع فی الدارین که در آن  
هر چیز یا هر کس که مرود و بخاطر وی شود بهر نوع که بوده  
باشد یا از هر چیزی که بود آن جمیع احداث یا بعد یعنی از  
ذات سستی حقیقی خواهد بود که در و همچنین هر چه در و

در شئی انداخت موجودات که با شستن باین مظهر و احوال  
باشد یا مرود وی هم شستن باشد آن چیز و احوال و احوال  
که بود در مقام بروزخ البرازخ باشد تا به اسطر دیگر که  
رسند به زمان که باشد **ای** در **ای** عالم بروزخ جنات  
از اسطر آمیزه عالم احوال و مراتب کمال نهایت  
و مقام اسفل السافلین غایت بعد و نه لست پس شئی را  
بعد از بقدر حسب حال او بود و قرب او بروزخ او از آنرا  
است اما از این بروزخ که نه راست که باین السافلین  
و جناب قرب و احوال است و مقام اسفل السافلین  
و عذاب الیم و احوال و احوال و احوال و احوال و احوال  
خسروانی و روح انسان بود و آن بروزخ نباتات و  
از حیوان است که با انسان کامل و حصول نیاید که به  
عالیه رسد و بعضی هم صرف شود که با روح و حیوانات  
راجع شود و همچنین صفای با نه و از کمال نقص همچنین  
جمادی که در تا به زمان دیگر که از آن خاک چه سر ترند  
و یکچه و حصول یا بعد **ای** در **ای** این عالم اجسام که آنرا

و دنیا خوانند در مقام مراتب تبدیل ممکن است  
موجودات همچو کیمیا می شود و قطرات باران در  
جوف زمین چون نرزد که بواسطه حرارت شمس و  
زمین مواجبتی تولد کند چون خاک و غیر آن همه بر  
بر اساس اصول مابعدت و خواص آن صرف عبارت  
شود و خروج باید و بار و حیوانات اعمالات دایره  
از ان حیوانات و حیوان هر چه صرف ضلالت و اهل ضلالت  
شود و بعضی بصفات حیوانات منزه پس بعضی که آن خاک  
و غیره کاسی انواع تو که وجوب شوند یا یکسان مبدل  
گردند و کاسی بصفات انسانی برآیند و بواسطه صفات  
اهل کمال بصفات ملکی هم مبدل شوند و مراتب علوی  
و ایند و بواسطه عمل حیوانات با حیوانات ملکی شوند  
و این صفت رده قبول بواسطه کل زمانه یا بواسطه  
هر دو در شدن او پس ای **و** سستی نای در آن  
خود را در صیقل ملازمت کمالی رسانی و عباد خود را  
گردانی تا انصورت انسانی بصفات ملکی موهوم گردی  
الهم

کردی مراتب تو حرم شمس گرد و در زمانه که از صحت  
هر بران موهومی طبع دوری جوی دارا اعمال افعال  
خشن و لطیف است دوری که نبی تا بر تو مشرک بود که  
اثر مصاحبت به کار و پر عمل که آن بجا لغت اثر خدا  
و رسول اعمال کمالان زمانه است مثل و باد  
طاعون بر همه ملک و دموثر گردد و صفت و صفات  
ضلالت موجب اهل ک روح رسیده میگردد و بعد از آن  
چگونه می اثر افعال به کار چون غالب گردد و شخص  
گردد که الصفت تو اثر ای در و شش بجا صفت اهل  
تو جهات اهل احد آفات و طایات انقطاعی تا بر عالم  
و اهل عالم بجهان بشی افعال قیام می نشان احوال  
و اهل حق جاذب آفات و دنیا میگردد **و** سستی  
دل اهل الله بدست آور محبت خدمت و قضا و اخلاص  
و رعایت خاطر ایشان را بر خود واجب گردان تا از  
زمره خاصان اولیا گردی و سبب فرج و خوشحالی  
ایشان باشی که هرگاه که ایشان بفرج الحال از همه عالم



بر فطره بان اسطر که چو از ارض سما و آبر و ل  
 و در دشت و چون ایشان کن سبب خوشی از آن  
 خوشی از آن بول مبارک ایشان کن تریاق نوری  
 استود آبیات و آفات عالم و اهل عالم کرده و هم سعادت  
 و در جهان شود الحمد لله رب العالمین و الا چون دل مبارک  
 این طایفه اهل حق حزین کرد و درین خاطر ایشان  
 که از دل مبارک ایشان سرزیدل زهر اهل و جسم جان  
 و ایمان ملک مال جاه و اسباب محبت و رحمت  
 اهل عالم را معاذ الله **ای بسوز** بر تو یاد کرد فانی  
 خاطر درویشان کنی که در دو جهان طفیل بود شریف  
 ایشان است و مقصد مقصود آفرینش عالم ایشان  
**بیت** من گویم که آن در پیش کو با چنین تو طلبی نابا  
 که بود و دایم چنین اما چون کن گویش حزین آمده بوده  
 باشد نه برای ملک جاه و اسباب دنیا و با فها  
 ای که در آن عشقت ناریخ ازال و منال و الهی  
 حضرت را از خود و حجت لال **ای** ای درویشان ترا

نال

مرانیه لایت که بانش از دجکی مشت طبقه از کجای  
 جنات ثناء و مرانیه که اکبر افلاک ثناء و اسما و ذرات  
 که مشت از این مرانیه لایت از دجکی هم مشت و  
 مرکب افعلی و قطب را طبقه قی از ادلیا تیغ آفتاب  
 مرکب را طبقه قی است از انسان و حیوان غیر  
 و همچون آنچه حضرت امده قبال فرمود که عالم را  
 روز آفرینیم عبادت آفرینش و درشش که کیه سیاره است  
 و آن **نیل و شکر و مرغ و شمش و نوره و علقا**  
 که این شش کلمه که اکبر مرکب نبات خود نورانی اند  
 اما چون نبات خود نور ندارد و نور او بواسطه آن است  
 که در و متعکس شود نورانیت پیدا کرده است پس چون که اکبر  
 سیاره هفت است اما آنچه نبات خود نور است  
 شش است و در بطن دران پرورش نطفه این کیه است  
 چه که نمونه یکو در جهان کیه **رحل** است و پرورش  
 خاصیت او آنست که نطفه اب ام را با هم می آمیزد و در  
 گرداند و سخت محاطت کند که نور نیز در دماغ دوم

سیاره

که اورا تون کرده اند در روح اخلاقی در دو ماه و یک  
**مهر** راست که اورا که شش کرده اند و حرارت در دو  
 ماه اسازد و ماه چهارم **آب** راست نوبت پرورش  
 که روح در دو ماه و یک حرکت در آید و تن بکارش شروع کرده  
 و ماه پنجم **نار** راست نوبت پرورش صورت ایشان  
 پیدا شود و ماه ششم **خاک** را بود و زینت آید  
 صورت از چشم و ابرو و غیره تمام شود پس درین شش ماه  
 پرورش این شش که اکبر نورانی عالم وجود است  
 تمام آفریده شود اما اگر در ماه هفتم بموتد بمولد  
 ممکن که بزیاد چون نوبت تربیت قمر راست و او سعد است  
 و الا با نوبت زحل را بود و او محسوس است اگر تولد  
 یا به عجیب بود که بزیاد تا ماه نهمین که باز نوبت پرورش  
 مشتری است و اما مراتب ششمین نوبت اند و آن بر  
 همه اعضا و اجزای متعلق اند از قوای ظاهر و باطن و  
 غیره پس چنانچه درین مرکز خاک که چون افلاک شش  
 طیف اند و هر یکی عالم از ان قطعی است و ازین شش

شش شش قطب از ان جمله اند که ایشان نور و لایت  
 قائم اند و در آن قطب اجزاء عالم و عالمیان گردیده اند  
 و اما ازین شش طوایف یکی عالم اهل عالم اند که به  
**قمر** متعلق اند و سر ایشان پادشاه عادل بود یا ظالم  
 چنانچه قمر گاهی بر روی گاهی مخفی و گاهی سلال است  
**دوم** اجزاء که اهل شریعت و صالح قوم اند و اهل عالم  
 اما علماء ظاهر ایشان بظاهر و منسوب اند **سوم**  
 ابرار اند و آن بیکو کارانند و بهجت یا ن اهل لایت  
 و قطب ایشان از اوقات است همچنانکه قطب بر آب  
 در قطب الشریع است اما مراتب **چهارم** سلاطین  
 ادیانند و قطب ایشان مرشدان طایفه اند و مراتب  
 پنجم بزرگ منسوب است و این طایفه از ادیان مجذوبان  
 باشند و قطب ایشان قطب اهل است **ششم** را  
 افراد خوانند و قطب ایشان قطب افرادند که بزرگ  
 تعلق ایشان مشتری بود و این طایفه را صفات  
 جامعیت و کلیه حال است و در الوعد الکرام باشد



اما طایفه **مؤمنان** خاص و الهیانی خاص است  
 و قطب ایشان قطب الاقطاب بود و مظهر کل جامع جمیع  
 علوم معانی که آنرا علم لدنی خوانند چنانچه بهر دو چنین عالمی  
 جامع تواند ظاهر شدن طبقات مستتر فان بحر احب  
 و واصلان سرمدیت و عارفان ذات و صفات احدیت  
 و این طایفه بر محل منسوب اند و آنرا اکابر انبیاء و کبریا  
 علیه السلام اما طایفه **سپاس** آن که جلال البینا در وجه  
 طایفه کائناتان باریق قطب ایشان اکمل ایشان بود  
 چنین که بنده که قطب ایشان **حضرت علی السلام** او این  
 طایفه منسوب بنوایت اند و از همه طایفه برین طایفه  
 داخل تواند بودن و همچنین مشیت مراتب آنها بقریب  
 که اکبر انوار که آن زحل و مشتری و زحل و مشتری  
 زهره و عطارد و قمر و ثوابت است و مشیت  
 احکام که این **حضرت و سید و شیخ و سید و سید و سید**  
 است و از مراتب قلبی که باین ترتیب بر او کشف است  
 نور سیدانه که است انفس نور کبود و نور قبی سمری

سمری و نور سرخ و روحی بود نور زرد کاسی لطیف  
 سمری بنور سفید ظهور سر سبز با بد و خضر با نور آینه بود  
 و قاپی را نور سبز و این جمله را انفس سالکان در مرتبه  
 از مراتب ظهور سر سبز مایه و تشخیص مراتب این معیول  
 توان کردن اما ثوابت اعلی اند و عین الغیوب که نور سر  
 بود نشان اوست **باب ۱۱** در بیان مصباح الارواح  
 الاصول اثر امر بخودیت و صفات نبوت و ولایت  
 و سبب ظهور آن **ای سید** سپاس آن حضرت را  
 که بکیمت نام و کمال انعام غامض خلق را از کیمت پنهان  
 عالم وجود انسانی ظهور سر سبز کرده و از انفس انسان  
 اسرار و ادله علیهم السلام را بر سر آید از و مقرب  
 خاص حرم کبریا می گردانید در آخرت و در عالمی  
 حضرت محمدی علیه السلام را خاتم الانبیا گردانیده و علی  
 المرتضی را کرم الله وجهه و سید اولیا گردانیده و با حق  
 پوشانیده و انعام حقان عرفان نیز بود و شرافت حضرت  
 خاتم الالایت بکمال جامعیت رسانیده علیهم السلام چنین

ای ساکنه و ای کاشف اسرار حضرت آمده است  
لامتی اراده ظهور کائنات که فرموده اول ظهور نقطه  
ذات را حقیقت محمدیه بود که تجلی از ذات خود است  
خود فرمود پس این حقیقت را صفات قدرت از لوازم  
تأصیفات قادریه بر گرفته آن حقیقت کرده و آن نقطه  
بنوت بود **نقطه** در ظهور حضرت ذات بی صفات  
لکن نیست پس نقطه وحدت را حقیقی طایفه که عبارت  
از آن نقطه احدیت است نقطه احدیت خود که لا اله الا  
الله که در کرم الطریقین است و اما نقطه حقیقی بر است نقطه  
وحدانیت لامتی و نقطه احدیه که عبارت از آن  
ولایت است که بین الذات و الصفات است **نقطه**  
ولایت منظر ذات الوهیت است بنوت منظر ذات  
صفیات پس هر که ام از بنوت که بر کمال خود بر منظر  
جمادات باشد **نقطه** اما **نقطه** المنکشفه قلوب المومنین  
تجلی جسمی حضرت پروردگار و سبزه که کمال ظهور  
فیض که خداوند پروردگار را ایجاد اولیا ظهور فرمود

ال

فان کرم پس جهان کرده و صفت حال او بود و شمس  
قوسه کاشپی فی امته فیض الوهیت حقیقت او را  
مستغرق کرده و صفات معنوی بر وی صوره گری فرمود  
بسیب طبع کرم فی **نقطه** در وجود آن چنانچه  
میگوید و له او زبان بلایه **نقطه** در اندام کرم  
من مطلق شوم نباشد و وی جمعی حق شوم بود و علم  
علمی قدیم نباشد بحسب من ای عظم بود علم من  
علم محمد و علم به ذات عالم ازل تا ابد بود علم من علم  
به حقیقی که خورشید از این بحر و اسی **نقطه**  
یقین که تا چند که جهان بود دست و خواهر بود  
آن منظر جامع که او محیط فیض این مراتب است او  
مرد و قطب الاقطاب و خورشید الاطلس مرکز دایره بود  
و امام بان و خلیفه الله و اوی الحق باشد و خواهر بود  
و امام الهی را در سر ذات صفاتی بود و فای که در چنانچه  
یکسبت صفات قابل حالات او بود پس از این که  
ایکسبت **نقطه** در ابتدا بر در عظمی و حسی



که صفت حکمت که اول صفات نبوت و کمال لایسته  
ظهور الوهیت است بر کمال هر کمال غالب است بر کمال سبب  
خلقت خود پس بسیار از علم تسبیح را بداند و بر تبارت  
افلاک و اجرام و کیفیت صنایع و ارکان جمادات و نباتات و حیوانات  
و انسان علم صنایع و برای ترتیب و تخریب را  
بداند تا باین وسایط نظام عالم و عالمیان کرده اما  
بعده باید که صفت نبوت غالب گردد و ظهور یابد تا سبب  
و این صفات شود که نبی که این صفات را از صفات  
جمله حق و غفلت نفس و ظلمت طبیعت بر می علم و اطمینان  
حق و نفوذ و تعجب حقیقی در مقام الهی حاصل کرده و بصفت  
روحانی و حیات جاودانه موصوفت کردند و تجلیات پر  
صفات نبوت ختم شده و ولایت ظاهر گردید تا اصل سعادت  
به واسطه خودیت بر ائمه الوهیه رسیده که چون لایسته  
کمال خود رسیده منظرهای سوره و سوره اول و آخر و الفاظ  
هو الباطن بر کمال نبی عظیم که نبی الهی و الصبح الصیر و اما بعد  
در آید این مراتب انشا الله تعالی ای سالک راه دای

پس

و ای طالب آگاه ائمه بر انکاد اول سری از کسره اراعت که  
از نبوت عظیم جدا شد حضرت عظیمی است بری و ذکر در آید  
که این آید و آنحضرت راست صفات کمال است و آن  
ست صفات نبوی و عظیم و در مرتبه قدیمی و عظیم  
**بصیرت و کمال و عظیمی** است ائمه این بر عقل و نفس  
کمال است و بواسطه عقل و نفس کل عرش عظیم ظهور یافت  
و عرش واسطه شده میان عقل و نفس باقی ظهور یافت  
چگونه قیام عرش بر همان واسطه عقل و نفس است و باقی  
افلاک از عرش فیض می یابند اما فلک ثوابت که نزدیک  
هستین است عقل و نفس او که اکبر ثوابت شده و ظهور  
او بواسطه فلک هم است که فلک الافلاک است که آن عرش  
و همچنین بر فلکی را عقلی و نفسی است و هر کوی که در  
عقل و نفس همان فلک مشع چنانچه عقل و نفس عرش  
عقل همگی است و صفات الوهیت در دستهای فلک  
ششم را که اکبر ثوابت او عقل و نفس او مشع و صفات  
یکی صفات او که دیده چه قیام ثوابت فلک هستین است





چیزی را آتش باز داخل و فلک ششتری چنان احاطه  
 یافته است که نور روشنی آتش در ذات او و همچنین ششتری  
 و فلک او چنان فلک منصف است که در گردن از  
 و سیم و آهن و سرب و بزمج در فلک ششتری چنان است  
 که طبیعت آتش در آتش و باز آتش و فلک چهارم در زمره  
 و فلک او چنان قدرش که آتش در جزب و غن و قیقه و باز  
 زمره و فلک سیم و بطار و در فلک او چنان ظهور کرده که  
 در عین در شیر و با عطار و در فلک او در فلک اول و فلک  
 چنان عونت کرده که شیر در وجود حیوان و غیره و با ستر  
 و فلک او در طبایع اربعه و تمام هشت یا تحبیب که نام دارد  
 چنان سرایت کرده که قوای غذا در فله او با صفت نام دارد  
 در مو او چنان موثر است که لذات طعام در طعام و با مو  
 در آب چنان است که تری و سردی آب در آب و با موثر است  
 آب در خاک چنان است که روح نامید در نبات و با موثر است  
 خاک در اکران چنان است که حرارت آتش در آب و با موثر است  
 و باز خاصیت جهاد در اکران چنان است که خاصیت

که خاصیت طبایع در انسان و حیوان و باز سرایت آیه  
 و خاک در نبات چنان است که ظهور اوراق انهار که از اشجار  
 ظاهر میگردد و باز نبات در حیوان چنان ظهور میابد که قوت  
 در اشجار و باز نبات و حیوان و غیره در انسان چنان است  
 که جان در شهاده باز انسان و صفات انسانی در عالم  
 ملک ملکوت چنان تصرف است بر انسان از ابعاد  
 کمال خود که اینانی حقیقی چشم و چشم نوایی که در کسب  
 و گوشتی بلک زبان کیر ایست در دست و در آ  
 پدر با علی و القیاس اما کس که او را داد  
 صفات انسانی که اطاعت خدا و رسول است  
 حاصل گرد و چنان بود در عالم ملک ملکوت تصرف  
 که هر دمان که را که با کمال یا مطلق پس ای **عزیز**  
 چون ترا امر است شرفات و ظهورات معلوم اکنون  
 به انوار این نازل را با زبان پیاپی به رسانیدن اماره  
 سعادت آخرت و قرب جوارح مقام بعد از اصلی را  
 وصول داشتن بچرا و شریک است که راه پیاپی ان

یا ملک

برون اقل تر که نفس ترک نماید و در تصفیه القلب  
با خلق الحیده و اعمال الحیات سیم حله الروح  
معرّفه الحق الحقایق الاشیاء محبت  
الجنوب ترک العوائق هر که این چهار امر را تمام کند و در  
خاص عام کند **بیت** قد یغفل نفوس روح این چهار  
ر در پیشان بر بوی که در کاف **بیت** چون کف نفس  
حاصل شود نشان او این است که نفس از غیر حق نفوذ  
نبرد آید از برای مسلمانان طلب اگر چه خواه  
و بران محتاج باشد که بر خود حرام دانه الا چون آن  
بر استحقاق رسیده شود و شادمان خوش طم کرد  
که مطلب می بخاج رسیده و آن محتاج را کفایت  
اد از آن حاصل آید **بیت** تصفیه قلب کمال  
باید که بغیر حق چیزی دیگر نخواهد و نداند و گوید که هر که این  
حق را از حق و هیچ چیز نداند که در اینجا مشاهد جمال  
و جلال بکمال حضرت خدا در رب لا یابکند بلکه معانی  
انسان بکلیه روح آن بود که بغیر از وحده و احدی

و احدی حضرت مهدی است و اصل خطبه در دیده و سر  
روح بر او این چنین تفکر و تخیل و در توجه در نیاید الا  
آنکه کل چند چهار تا خود را در چند خیر است و دست بلند  
دانه او بنام خیر است **بیت** به آنکه چون حقیقت  
محسوس این و محسوس بی ظاهر کرد و کبریا نمرات عا  
و مستحق آن بود که سالک طالب عشق خود محسوس  
لین الملک مد الواحه القهار لیس فی الدار غیره و یار  
نظیر سرستار یابید و حال سالک طالب استعراق  
او را حاصل شود که الا ان اولیا الله لا خوف منهن  
و لاهم یخزون خیا که هو الاول هو الآخر و الطاهر  
هو الباطن و هو کل شیء علی علم لیس کشف شیء فی البصر  
**بیت** صاف اعی من موافق بر آنکه تا دست محبت  
و نیاز بر این کمال راه بیابان برود و نیاز بر  
کرده که او باشد خلف الخلفا از نامه و تمام تر است  
محکوم محال است او کشته باشد نرفی و یکی خودی خود را  
ایشان رضا او در خط او کرده انی ازین مراتب چهار



بجزره و نشوی **الک** خود و شمن بنی که مرده و  
 و سرخیزی که بخوانی مرجه کوی پنداری که میگذارد در تمام  
 را که تو در رضای شبیهین است و مخطئه ای دان  
 نشود که خدای تعالی دنیا و اهل دنیا را لعنت  
 کرده و دشمنی داشته و تو ایم در رضا اهل دنیا  
 سرور و شوق کردانی و در طلب اجاهت نفسی  
 بدو ای و حال که کالان کل ممکی در همه حال ازین  
 اجتناب نموده اند و در از رضای ظاهر دنیا  
 دور کرده اند و بفرستادن آن عمل نموده اند و خض  
 خدای تعالی بر خلاف رضای اهل دنیا **ای سالک**  
 راه و مقرب درگاه سرگرفته اند و تو حق اطاعت  
 او لیا الله که است فرمود که مرشدان محققان در ابتدا  
 سلوک بانه که چندی بعد پیران کمال مراتب به ایت  
 با وسط رسانیده و از واسطه کمال نهایت سلوک پیران  
 اما فتنه از این فرصت و حصول این دولت آنگشت  
 که اگر انکس احمیت دنیا و پیش آید نخور و بخورانه

و بخورانه و پوشیده و پوشانده که مستحقان اهل  
 استحقاق را که امان و از شناسند و همچنین  
 شکر آفرینست بقول است شکر فیض بر آوردن فیض منور  
 در آن امر بودند و اگر چنانچه در حال حال  
 واقع شده و زود بود که در باطن ترقی حال می شود  
 که چندی بن ابرین حاصل نشود و اگر وی را صحت حاصل  
 بود و جمیع خاطر و فرج فب و و اندر صرف راجع  
 و سالکان تربیت شده که ای تعالی کند و چون  
 بهاری روی نماید این طایفه را بهر این پنهان بقی  
 و ائمه و فضیلت و ائمه عالی و امواج در معانی  
 اسما و صفات و ائمه از حضرت فیاض علی الاطلاق در  
 ظاهر و باطن سالک کامل موج زند که شرح آنرا انما  
 بنو دای **سیر** درین راه و آسایش این درگاه بجای  
 توان پر بر که و چکه نیست جهاد اکبر این چاه و پیر  
 به مراتب است اول سیران و طیران فانی سالکان  
 و اما واسطه سیر سالک نیست که بطریق دیگری مراد

خود برون آمدن با حیث از چنانچه هر که از عمه مراد برون آید  
آنها را بی حیث از علامت طیران است که بظان حفظ  
که از انکه با آنها اول راه برون بجهول یافتن این  
معاذلت بطاهر کیشینان بایه و محبت بر عالم باطن شود  
پروانشان از مستی مومنی خود اما ساج و فرات این  
حال که حقیقت جهاد اکبر است در نفس سالک چنانست که چون  
در سلوک منتهی و در قیام ادای طریقت مشتاق بود خود را  
در حقیقت مراتب بایر و در نفس او را سیران افغ شود  
خود را چنان آید و نمید که سیر سینه بایه از عالم ملک بوی  
عالم ملکوت و مرید سیر وی نیز بود مراتب حال و عایه  
بود **در سیر** این سیران برون کمنسب است از عالم  
طبیعی عالم ارواح بعد از مراتب دم جهاد اکبر در نفس  
طیرانست که سالک بسبب که چون لطیف شده با از حقینا  
طبیعی و مناسبات پیدا کرده با لطافت ملکوتی طیران  
فریاد از ملکوت بسوی جبروت و آن بیان و کفرای  
روحانی سالک طیران سینه بایه کای چون طیار و کای

دنیا

و کای چون ملک با انداختن و نفوس اخلاک مرتبه  
که حشمت سیران طیران لک لطیفتر مراتب از طیر  
تا جهاد اکبر با حقول و نفوس کل وصول بایه بدن مراتب  
سیم جهاد اکبر نشانه فنا از وجهی برود نوع آفتاب  
فنا ی آن در مراتب افغ میشود که سالک تا از مراتب  
هر یک مرتبه برون نیاید در مراتب دیگر خروج نیابد پس  
چون سالک از صفات مرتبه که مخلص شود ادعای  
واقع شود یعنی از صفات آن مرتبه برده بصفت مراتب  
و کمترین کردین اما فنا ی کلی است که چون از تمام  
ارادت خود بکی برون آید و بار اوت امدار او خود را  
کم کرده اند در طلب حق غلبه محبت پیدا کرده و درین دم  
قوای ظاهریه و باطنی سالک منقاد امر او گردیده و چون  
در نهایت ملکوت ظهور رسد بایه فیض از فیض مطلق  
سایل حاصل سالک کرده و او را جبروتی گردانده و او را  
روحانی حقیقت سالک از مرتبه حقینات و کثرات  
جهدی محو کرده اند چنانچه سالک او را کسیتی و خود



نهاده و این دنیا اول مراتب فانی فی الله است و این مرتبه را  
 جهاد اکبر است **در بیان** مرتبه اول در مراتب که  
 واقع شود تا تمام آن جهان فانی شود و این که بقایای در هر  
 مرتبه او را حاصل شود و مناسب آن مرتبه که او را در آن  
 مرتبه فانی شود و این مرتبه بود **باب ۱۲** در بیان مراتب  
 الارواح و خاصیت روح و طبیعت روح و عالم ملکوت  
 تحقیق الارواح که چنین معلوم شد که در مرتبه حرکت  
 آن شدیم که در بطون آفتاب را در یافتمی و در وصول  
 معینی واقع شدی و بعضی در و احاطه یافتی و در  
 سنی که آفتاب در و فانی بودی و او را از آفتاب و در  
 یافتی در آن سنی خود را فانی می دیدیم و در و احاطه جمیع  
 اشیا بودی و خاصیت طبع جمیع اشیا می یافتی  
 بودی و طبع جمیع اشیا را معلوم کردی اما چون  
 جمیع را تفصیل کردن بکثرت می انجامد چنانکه از آن  
 بر بعضی ایضا گفته شد و از آن بعد فانی **در بیان**  
 آنکه نمی گشتند آنکه طبع آفتاب کرم و خشک است

ملکوت

است کرمی و خشکی او بر نسبت با ظهور خاصیت او است  
 بیش از طبع ذاتی آفتاب کرم و منتهی است از افق  
 طبع ذاتی آفتاب است که واسطه حیات جمیع اشیا است  
 چنانچه در بدن ارواح در کشتی و قیام ارواح در جزیره  
 از ابدان بواسطه آفتاب تعقیب بهر شی که در دست  
 چرخین روح بذاته معتدل الحاصل الطبیعت است چنانچه  
 از خاصیت اعتدال و خاصیت و صفت او است که قیام او را  
 به دست و عکس اشیا طبیعت روح جایز نموده اند  
 چنانچه اشیا تین بر ذات حق فانی می گشتند  
 حال آنکه جمیع تینات با حضرت و از آن حضرت قیام  
 یافته اند **در بیان** چنانچه قیام حقیقت آفتاب  
 بسته ای عرض است و عرض بعضی ذاتی فانی  
 همچون ارواح کائنات را سبب ظهور اشیا است  
 که بر علم حیات قیام پس صفات ذاتی حیات که در  
 ملکات است اعتدال و اعتدال باشد باین سبب که در او  
 روح عالم و عالمیان شمع است چنانچه روح را

قیام ذایقه ای که حقیقی است همه شیا با و از حیث  
 یا غایت از پس روح حقیقی یا شایسته است که و عظیم و جلیع  
 اشیاء از حیث یا غایت و این صفت در اسباب غایت  
 ذایقه اوست بی واسطه خبری اما چون روح از واسطه  
 فیضان آفتاب شریک بر آنست خود و واسطه پدید آید  
 چنانچه فیضان روح از مرکز شش فلک چهارم شریک کند  
 فلک سیم که فلک ششم است صفات و خاصیت زهره در  
 سرایت کند و از آن بر فلک عطارد و چون نزدیک کند  
 صفات عطاردی در و ظاهر گردد و چون در فلک اول  
 که فلک قمر است نزدیک کند صفات کائنات اجسام است  
 ممکن شدن در این احوال شود چنانچه از زهره  
 و عطارد و صفات جمیع و علم صوری در مرکز شش بود  
 و چون بگردد و نوار و سواد آب و خاک تا بیض گردد طبع  
 ذایقه او سهیل گردد و با انواع صفات و چون در چهار  
 و نبات و حیوان موش گردد و از غایت ذایقه او مختلف  
 شود با فراط و تغریظ پس هر شیئی بنوع دیگر از آن است

از اجزای ظهور منزه باید و لطافت او کثافت پذیر و جدا  
 حقیقت روح لطیف که در آن آن که هر چه ممکن  
 بنوع از غایت احدی از حسن لطافت بر چهار و یک  
 از وجه مجمل ظهور یابد که از طریق اربعه تا و چنانچه  
 روح در اجسام جای دارد ذات روحیه در اجسام  
 طبایع جای یافته و در و احوال بسته است پس روح در طبایع  
 اربعه در اجسام موجود است چنان است که روحها در  
 بدنها و درین مرتبه اشیاء را در خاصیت و طبیعت  
 گویند از آن سبب که هر چه از آن نام گیرند از ذات  
 موجود است گویند فلان چیز را خاصیت یا طبیعت که  
 یا سرد یا تر یا خشک نام نهند و حال آنکه این صفت  
 سبب شریک از روح از عالم روحانی معالِم اجسام  
 و بعد از آن اجسام کثیفه و افراط و تغریظ که در  
 حقیقت سبب است با حق از غلظت و سبب آفتاب و  
 شمسیت با اسفلیات مرتبی پدید آمدن علویات را  
**و فیض** فیض بوسیله مرتب را با مرتب خود



بقدر قابلیت مریضی تواند بود به نسبت بار  
خود همچنین از اشیای مریضی دیگر را بقدر قابلیت  
فرا گرفتن فیض از زوایا آفتاب بود و غایتی و طبیعتی  
که در درو قابلیت او کشف جسمانی که به اسناد درود  
مرکبی از بنی آدم و غیره که از جمله اشیای بواسطه مالک  
و مشروب و لباس یا مانند آن در چون مرکب و منکوح  
یا سبب مریضی که تحصیل حصول او بواسطه نفی بود  
در و موثر میشود پس این جمله که نافع اند برای انسان  
آن جمله را می توان گفت که اندک بکل سنی محظوظ بکمال  
بواسطه اطعمه و اشربه خون در بدن پیدا میشود و نظیر  
بواسطه کف خون در صلب و الدین ظهور می یابد که آن  
وسيلة تسلسل و همچنین سبب بیوت رسب و نظیر  
در بطون و الدین خون رحم مبدل نظیر میشود  
چنانچه انقطاع خون فیض از دود و الدین بواسطه  
نقطه میگرد و سبب حیات و سستی والد میشود و هر خون  
و بواسطه روح حیوان است در بدن این ظاهر است

که حیات مجموع جویان بخون است پس باین واسطه  
حکمای طبیبی گویند روح خون است و اما قیام خون بکمال  
میباشد و ظهور او بواسطه غده اناغ است و غده  
که خون را اناغ شود بسبب اکل و شرب غیر اعتدال است  
خون غده که در صفت حیات از وساطت شود و  
طبیعت مریضی که در اینجا که بواسطه زنگاری مریض  
خون غده این آیه سبب طاعون کرده و حیات بخشی او مبدل  
گردد پس غده ال دود غده اکل و شرب سبب غده ال  
خون است و غده ال دود این جمله سبب حیات است  
و افزای و تقویت در هر جزه اسطه موت او و سبب طاعون  
و طبایعی که مراثر به داغده را بود و بکدر شد او آن  
بواسطه تاثیر غده ال دود و اجرام ایشان اناغ است  
درین سبب که آنرا طبایع اربعه خوانند و طریقی  
بواسطه سیرافا است در بروج اناغ و شرب را بیشتر  
در افلاک و خاصیت و نتایج او درین عالم کون فساد  
بواسطه روح حیوانی است که در ذات او است از غده ظهور

نور الانوار عرض بود مطهرش نور او که نور الانوار است  
 بود مطهر صفات اینه حضرت الوسیه است که اول انوار  
 نوری و اول خلق الله افضل پس ای در پیش از سبزه این  
 اول انوار بود و جو انوار هم مراتب مرکز ظهور حیات اند  
 از ایشان سبب احیای عالم و عالمیان شش و این جمیع  
 یک تفسیر است و یک حقیقت که به شریک مراتب به کرده اند  
 یک بود و اسطرخا میانی که در دست نامی دیگر و صورتی  
 یافته اند و یکدیگر چون شریک نهایت رسید و اجسامیات  
 از انوار کشف ظهور یافته اند و این ظهورات میوه در کار  
 چنانچه انوار و اجزای در اجسام مفید و مغرط جایگزین  
 میشود و اجسامی را انوار سبب الود و در روحی فانی می شود  
 و سبب حیات می شود اما اثر علی اجزای ایشان را سبب  
 خوانند ایشان را هم انوار و قیام ابدان خوانند بود  
 و آنچه از نور انوار است سبب انقطاع غمزه و لذت و غیره  
 سبب انظار که انوار است بود اسطرخا طوطی  
 اوست در اوضاع ایشان و انوار می شود و سبب انظار

اعدا انوار قیام ابدان که سبب انوار است و سبب انظار  
 و سبب انظار اسطرخا طوطی که انوار می شود و سبب انظار  
 تا شریک علی و یکدیگر چون شریک که اجسامیات از روح اند که شریک  
 شده اند و درین شریکات و کلمات یافته و در سبب شریک  
 و کشف کرده و چنانچه در سبب انوار طوطی فانی کرده و انوار  
 و چون آب سبب انوار در سبب انوار که سبب انظار است  
 جسامی کرده و از سبب انوار سبب انظار که سبب انظار  
 و اسطرخا شریکات سبب انظار که سبب انظار که سبب انظار  
 می شود و در سبب انظار سبب انظار که سبب انظار که سبب انظار  
 اجسام شریک می یابد اما آنچه انوار فانی که سبب انظار  
 انوار سبب انظار که سبب انظار که سبب انظار که سبب انظار  
 شمس می کند اما سبب انظار که سبب انظار که سبب انظار  
 که سبب انظار که سبب انظار که سبب انظار که سبب انظار  
 سبب انظار که سبب انظار که سبب انظار که سبب انظار  
 و این سبب انظار که سبب انظار که سبب انظار که سبب انظار  
 که سبب انظار که سبب انظار که سبب انظار که سبب انظار



**در بیان اعلای که از اشیاء اعلیٰ بر جان**  
 مشتاقان بی خطایست طاعت فرموده و عظیم حضرت  
 کریم جیم سید هم درین تاریخ **در کتب**  
 این آن بود که جماعتی حالت رسیه کان مانده اند  
 نموده که باشد که برکت توحید در ایشان حضرت  
 قیام در حکم رسید فرماید که باز گشت کان بچنان  
 بوطن خود برسد پس این سبب التماس ایشان از قبول  
 کرده در حکم عجم و نیاز حضرت بی نیازند درین  
 عبودیت نهاده نزاری از حضرت جاری التماس نموده  
 که قومی را که شته یان دین و دنیا و اسلامیان است  
 قطف و تدی ایشان را از سریندگان عاصیان و افساد  
 که اهل این اسلام اند که تا که داده و هم که اسلام  
 پادشاهان علول دین پروردگمان در آورده اند  
 و عدا و تفریح بودم که خطاب حضرت رسالت از اشیاء  
 اعلیٰ در رسیه که بفرستی و صلائی و قدرتی و کالی و سیتی  
 و حیاتی که ملک همه عالم بتو تفویض فرمودیم و ما که لا اله الا

ما که کائنات ترا کرد ایمیم سر بر خدای بگو که تو ای  
 که ما که خدای عالم و عالمیایم سر و دهن ترا لطیف و کریم  
 پس هم در آن حال است این شد که امیر کبر عادی درین  
 شهر و محضرش بر سرش هم درین حال و استراق  
 بچکن انجین آواز آمد به نسبت با پادشاه و از طبع  
 که ما تر ابفر زنده می شد که کردیم تمام بمالک محضرش  
 مقدسین کرده ایمیم و شادی بر تو از اشیاء و کیم  
 و پاک و دوستی و حق و معافیت برسد کان ای  
 امر دینی فرماید و غیرت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله  
 در عینهای و مکه طمینه زمانه را از میان اهل اسلام پاک کرد  
 و مزارات میر که اصحاب را و سجد و بقیع خیر را همه زود  
 و راستی پاک و امنی را و اوج و می **در این زمانه**  
 زمانه عجیبی است بزم آهنگای دیگر خانه زمانه را سنی و بیکه  
 و امنی است و خطبه فایده کان برای تعالی و با خدای کار  
 خدای تعالی در راه خدای افسانه پاک راست و سنی  
 بدون چنانچه پاک نفس پاک اعمال پاک اعتقاد و بدون

که دولت زمان برای آنکه است که ظاهر و باطنی و پاک  
در است و این بود و خیر خود مردمان باشد و برین باشد که  
چنانکه شخصی خود را بیایک و رستی نماید اما فی الحقیقه  
خیر آن بود البتہ که از دنیا کار بر خیزد ای نیکو باطنی  
**فرمود** تمام وجود را صرف راه حق نماید کردن چنانکه  
مرادش توان بود که کار حق را بر حق و بندگان حق بود  
کرده که چون صرفات صحت تو برین هیچ بود و بران  
ثابت قدم شوی و مراد است و جهانی تو بر آورده  
خیر کرده **ای سید** برین صفت کاهی صادق  
آید که در این جهان کردانی که هرگاه خیر که از تو در وجود  
آید آن برای بندگان حق بود و از سر مراد است خود  
بر آیی و بران مشاء باطنی و صرف عمر برای حق اسلام  
باشد و سجد و بقیاع خیر را که آن طاعتین بران کرده  
مستور کردانی و خیر آن برای اهل ایشاد و سادگان  
هیسا که دانی تا طالبان حق بر حضور تو آید مسلک کردن  
که آن ایام برج اولیا شود مثل یحیی و علی و امام امیر

که معادن آملی بعد بودن هر که معاند بود او را آخر  
کردن اسلام و سلمانان را تقویت دادن ملک را  
مستور کرد آید و السلام **باب دوم** در بیان  
الارواح احکام الاصول که از ارواح اولیا الله  
اجناب علی السلام که بر سر فرات ایشان و در سبیل  
زیارت از ارواح ایشان غضب و انداختن ناید و دیگر  
فرات را که بر سر خاک ایشان و نه از ان فرات را از ان  
به قون نفع از زمارات آن کسانیکه بر سر خاک ایشان  
مست یانه **ای سید** هر که بعد از ارواح اولیا  
و المرسلین الاولیا المرشدین که ارواح اکابر انبیا  
و اکمل الاولیا الله حکم می شود نور الاولاد حضرت قدس سره  
شمار که و تعالی که آن منعکسات اولیاض الله نورانی  
فرمود جل و علی یعنی نور حیات وجود کل که ارواح انبیا  
و اولیا الله شعل نور آفتاب حقیقی است **ای سید**  
این آفتاب ظاهر چون از مشرق طلوع کرد و مشرق مغرب  
بنور خود منور کرد آید و چون در مغرب غروب کرد آن

نفع



که عالم را نمود که در بود باز غروب آفتاب شب و این بیان  
و اسط است که آفتاب جزوئی از افعال است لا جرم  
جزو در وجود کل میران که کاشی ظاهر کرده که کاشی بود  
اما در حیات کائنات که در لایق حقیقی است او خود کل  
او را طریقی و غرضی نیست لایق قطع ظهور دارد و احاطه  
کل شی است حیات کل کائنات شده اما مری را بقدر  
او احاطه علم و حیات فرموده بعضی را با اسط و بعضی را با  
و اذان جلا اکا برا و لیا را با اسط و غیره از این  
احاطه و در شریف ایشان شرح الیاتی انسان از این  
وجود انسانی در روح تدبیری مجابها و آفتاب اسط و غیره  
الاده و تجلیات قلب طبع منظم اما کائنات انسان است  
که در ان طبع دمو کرده اند و نفس انسانی و قلب مصفا  
در روح را مجلا کرده اند و نور الانوار روح ایشان  
با نور اهد احاطه کل شی است پس هر کس مجله کائنات  
است او طلبه در اینجا حاضران خواهد بود در خاک ایشان  
خواهید تفاوت بقدر ریشانه خلاصه اعتقاد است

و اعتقاد آفتاب این حقیر را در **اسط** در مکتب  
ابین آفتاب شبهای چهار اهل بعد از جمعی کثیر باشد  
حضرت امام موسی کاظم علیه السلام مدتی از این شب  
بنزد درویشان آمدند و نوبتی بخاطر گذشت که آیا اینجا  
که زیارت حضرت امام مهرو از اذان حضرت نفع می یابد  
باز حال غایب شدیم و دیدم که در آن نفعی تا بهر از حضرت  
یک راهی شد که در آن هیچ جای نیست و حضرت امام  
با امام محمد بن محمد علیه السلام می آیند این حقیر بجانب  
آنحضرت روان شدیم در میان راه با هم رسیدیم حضرت  
امام موسی کاظم این حقیر را در بغل گرفت و بسیار محبت  
و شفقت نمود و فرمود که کار ما بخدمت شما خیر بود  
و ما را همیشه خوش گردانیدی و باز فرمود با ما محمد باقر  
که یابنی انوکا در کاینی پس امام محمد باقر این حقیر را  
در بغل گرفته و با هم در مقام درویشان که مقام  
شیخ نورالدین قید الرحمن اسیر اینی بود در آمدیم  
و بسیاری از اولیاد حضرت آنحضرت بودند و مرا

مقام معلوم میشد از شستن ایشان نزدیک دور  
آنحضرت بسیار چنبرها فروموند و بعد از این جعفر سوال  
کردم که ای خداوند که این جهان را می آفرینی که زیارت شما را  
آیند از شما نفع می یابند یا نه فرمود که آن کسی که چنان  
شما را که ایشان را روح قدسی بود روح ایشان را  
اطلاقی میشود و از برکت این دو روح از حضرت جبرئیل  
فیض نایض میشود و برایشان بر همه آن بارها اگر کسی  
کسی را حالی نیست اما بروی نیاز و اخلاص می رسد  
و بواسطه نیازی از روحانیت با بر فیض نایض میشود  
بقدر اخلاص اعتقاد و ایمانی که کسی را نیاز باشد  
مع فیض نبوی نایض نموده و اما آنها که برای الهی و بار  
و تقوی می آیند زیارت ما برایشان غیر نفع از ما  
و امداد علم اما من بر هزار بار تا اگر از دور جایی است  
طلبیدن تفاوت آنست که چون بر سر فرا می کشند  
خاطر متوجه روحانیت آن کامل انسان تواند شد  
چنان سبب که بر مقابله را خاصیتی هست که العظام

چنانکه

میکنند زوایه خاطر را باقی خواهد اهل کل خواهد اهل  
عذاب که روحانیت ایشان در آن خاک نیست بلکه  
بر یک از اهل محسوس و غیره خاصان انبیاء و اولیا  
حقیقت وجود ایشان در آن مراتبی است که شریعت  
با مشاهده اهل قرب را در جوار حضرت امداد و اهل  
نعم را در خلوت با آن خاک که جنات ثلثه است و اهل  
جسم را بر که عقل که ادای ارواح حقیقه است  
اما اهل کمال چون کسی که کمال برین کسب کرده است این  
در آن خاک مدفون است روحانیت کامل و انفعالی  
با اید ان خاکی خود هست و اهل مذاب را که درت شود  
خاک او بود و آن اسطر که کسب ضلالت در طلبان کرده  
پس بر سر فرا کامل و انفعالی خاطر اثر فیض لازم است  
که بروی نیاز و اعتقاد و صاف برود اما سکون در سر  
خاک اشتیاق خالص از که درت و نحو سی نباشد اما باقی عالم  
خلاق در سر فرا را از ایشان فتنه بود چنان شایر  
که تلاوت کلام امداد و غیرات بر اهل امداد بران با از



برکت آن فیض بر و حاجت ایشان عاید گردد و چنانچه  
 اهل درجات باشند بر درجات ایشان چنانچه بخواهد که  
 اهل درجات باشند از عذاب ایشان بکام باشند  
 اما حقیقت حال که جذبه فیض و دفع هزلاریت  
 صادق اخلاق و درست و بر نیاز و تضرع و عجز و  
 بیجا دلی است چنانکه این حال کسی را باشد خواه باشد  
 و رسول او لیا و اقیانوس خواه بکس باشد از تربیت  
 و بعید جواز اهل حیات و جواز اهل ممات که این  
 اعمال و برای تو جاذبه فیض است و در این **مقام**  
**خبر** کمال اینها و ادبیا علیهم السلام باشند که منظر  
 اسما و صفات اندیشه اند و در ایام حیات حسی و منظر  
 بشریت با باقی خلایق ایشان را مناسبت است و الا  
 در همه کلمات فیوضات اندیشه مملو است بکل شیء محیط  
**ای** **مقام** همه کلمات را طریقی تصور کن که منظر و  
 او صفات اندیشه فیض رحمت اند و کمالی از علم و حیات  
 اندیشه چنانچه نظرات کائنات که آن عالم ملک است

ملک است و آن از نور که خاک تا بعرض است جمله متراکم  
 گشته اند و مرتب میگردند و فیض رحمت اند و عالم اجسام  
 یافته اند و در حسی نظری است و صفاتی از اسما و صفات  
 شده اند پس عالم اجسام که آثار آمده است از طرف عالم ادراک  
 شده که اندک آمده اند باز حیات هستی ارواح قیام  
 بصفتان اند که دیده و چنانچه صفات بذات قیام است  
 و انسان خود منظر نیست که بجای تو اندر رسیدن  
 که منظر جمیع باشد پس بر یکی را از این آدم مرصفت کرد  
 و جود و بی غالب گردد و مناسبت با همان مرابط  
 که داده و فیض وی از همه مرابط بود از اشی تا با سفل  
 و حال که میان حقیقت انسانی و جمیع مراتب صفات  
 انسانی حجابی نیست الا صفات نفسانی و تمام صفات  
 ظل ارواح اند یعنی روحانیت در همه متراکم شد اجسام  
 کشف همه اندیشه همچنانکه که در بار برد و تبه اندیشه  
 هوا شده بر هوا طوبت غالب میگردند و در بینم بر کوفه  
 می نشیند که غسل آن نم را از شکوفه بر میزد و در کجا

در

جمع می آرد و از آن غسل می نمایند و در آن غسل می نمایند  
 میسوزد پس بحقیقت بر تو افلاک کرده تا گردیده و منزل  
 کرد تا وجود موم ظاهر گردد و باز چون تو موم را  
 شمع سازی و شمع و چیزه زری همان موم کرده تا  
 و چنانچه نار منزل کرد تا وجود موم ظاهر گردد و باز چون  
 موم با نور بخمار کرد و در باز خروج کند و هر که حاصل خود  
 پس همچنین اگر تمام آثاریات عالم که اجسام از جمله ادا  
 لطیف بود و در کواکب اسطر مثل تراکیب یافته اند و اجسام شده  
 و اسطر این نسبت از روح در اجسامها تعلق می یابند  
 و همچنین ظهورات صفات جبروت است که بقول ملکوتی  
 ظهور می یابند اینها اولیا را مناسبت با آن جمیع مراتب  
 اتم باشد اما باقی مخلوقات از وجه مجمل ظهورات ایشان  
 و بعد ذکر قاری و عذاب ایشان مثل چنانست که در  
 کافه کبریت صفت بود و سیاه بیکدورت و احوال طبع  
 زرقان پس اگر دو و چون برودت غالب بود بر حرارت  
 سیم ظاهر شود و اگر چنانچه کدورت و کثافت با کبریت

اصل

با کبریت و سیاه باطل بود و حرارت غالب گردد و پس  
 پیدا شود و چون با خاک زمین بیا میزد آهن گردید  
 چون قبل از آنکه تمام شود برودت هوا در و خاک که در  
 تعلق شود و چون کثافت در و غالب گردد و نار سیم بر  
 از برودت سخت شود و سرب پودن آید و چون کثافت  
 در کان بعین کبریت باشد افلاک پیدا کرد اند چنان  
 سیاه فقط ظاهر کرد و چون کبریت بعین سیاه  
 بود و با خاک زمین بیا میزد و سوزن که پیدا  
 کند و بر آتش قیام شود اند نموده پس ای **در کبریت** این جمله  
 مراتب را در هر یک اصل طبیعت ایشان کبریت سیاه  
 بود و هر یک با اسطر صلی از مراتب در کیم ناقص  
 شده اند و بعضی ناقص ذکر شار آمده اند و بعضی  
 و قیمت گردیده اند و از خزان پادشاه و در افراده  
 پس همچنین آنکه در عالم افسس وجود انسان سیاه پاک  
 صاف بیکدورت روح اضافی با کبریت نشاء نفس  
 نه کی در روح مجلا در کان وجود انسانی متدل بود و



شمس حقیقی که مرشد کامل برده کرده بود چه می بینی  
 مرسل بودی کامل کرده اما اگر چنانچه برودت تو غالب  
 کرد یعنی کمالات نفس او را از کمال تربیت باز دارد  
 و در غرض دلالت بر سبب یا متوسطی یا عالم ربانی که در دو  
 نفس کبریتی بکثافت تعلقات قائل قیل و بحکمیه پیچیده  
 روح سبب یا در صفت مجلاتی که نفس طیب می خواند  
 کرده و صفات کسبی پیدا سازد یعنی عالم ربانی یا عابد  
 و می کرده اما اگر چنانچه درین حال از اطرار و حرارت و جفا  
 شمس حقیقی بجای نرسد یا بر بر قلوب و نفوس کان و جودانش  
 مجذوبان ظاهر کردند که ایشانرا به اشتباهت تیغهای آتش  
 و فلا و از و هر چه از آتش و فلا سازند اما مرعیه که  
 مجذوبان محاسب حق اند اما به اسطراف اطرار و حرارت  
 از همه مراتب کمال ارشاد ناقص اند لایقند می هم و لا  
 ینکر علیهم در حق ایشانست اما طایفه که کبریت نفس  
 و سبب روح ایشان پاک از غایبی و بعضی بیباید  
 نشده باشند تربیت از کامل ماند که آفتاب نفس است

است نیاید و برودت و سرمای خود را بی در و خاک  
 او نه و خام و ناچیزه باشد مثل قیاس و مثل قاضی عادل  
 راسخ یا سلیمان یا دخطان یا صحن اهل شریعت ظاهر  
 ایشان مصطفی بود اما طایفه چون بهوای نفس و لغزش  
 و طمع ملک مال و جاه یا میرند و قیل و کیف و سبب آورده  
 و بی قیمت چون سر سبب یا همچنین سر کار روح و نفس تمام  
 عقل و ادراک او و از کالات مانده که شمش فلک وجود در تربیت  
 نیاید مثل سبب فراری بود از کالات الیبر و اطمینان و جفا و  
 و چون نفس را شایقی قایل روح بنا شده و باطل و غیر خاک  
 نه است پائیزه کبریتی بود که جزو خلق را بنا شده اما فی اقل  
 عالم که ایشان از صفات نفس مرکب روح مصطفی و تربیت قلوب  
 کالات عاری از شمش است که کج و انواع جهار و این  
 و اسطر و نفوس از انفس نفس را فی بقدر حسب حال از و  
 نفع نوان فیتن چه در اقام حیات او چه از روح او بعد و  
 او از خاک او که مراد است **باب** در بیان جهات الارواح  
 و کیفیت اثر تاثیر افعال اند در عالم و عالمیان و چگونه تغییر





مندرج کرد که معانی و کلمات و اصطلاحات و کلمات  
از وی شود اما نسبت مناسب با صفات ذاتیه  
کردن آنست که ماسوی یکی مرتفع کرد و چنانچه  
مرکز را بل نیاید و چنانچه و نفیم هر که منظور  
الاست فرق محبت حضرت حق تعالی بود و چنان  
بقوت عقل و تیز و ادراک فاعل چون کرد و بر  
از علوم صنایع و ادیان چنانچه از حکم و دانسته  
و غرات مبرزوعات بمحصل در آید و چنانچه  
از حکم که مبداء برینیم و از انواع انفسه و از  
پیشم حیوانی از انواع صورت و قضا شهادت لطیف  
و از انواع خرافات و انواع حلاوت پدید آید سازد بچون انسان  
با انواع صفات انفعاله تواند نمود و شرف شدن بظواهر  
و باطن که آن صفات که از عالم انفعاله در وجود در آید  
بچون صفات خالق و روزاتی و ففاری علی بن القیاس  
داین حیوانات هم بمناسبت پیدا کردن آن در صفت  
و عمل که در آن قیام خواهد نمودن چنانچه هر آید

و کلام

و حرف از خود ذات و مراد ادیان چنانچه برای تحصیل  
چون تمام نمایند و بزرگ کردن را ایت نمودن و بظواهر  
الیه که خواص آن اسما و صفات موزن کرد و در ظاهر  
شخص عال پس ای **در بیان** هر صفت در مرتبه و مرتبه  
در اسما و صفات و مرتبه در علویات و سفلی که مندرج  
چون انسان خود را با اعمال آن شی و صفت آن چیز  
عامل کرد و از دنیا نسبت پیدا اسما و الیه که خواص آن  
در ظهور یابد و از وی در وجود آید چه بظواهر چنانچه  
اعمال ظاهر کرد و در صفت که عامل کرد و آن همان اعمال  
در وجود آید و چنانچه در باطن خاصیت تو حید بر اسما  
و صفات که نمایند همان خواص از ایشان از وجود آید  
**و در بیان** ما را اسما و صفات را با نفوس و اسرار هر یک  
و صفات با هم را از نفوس را با شرف در آید و در صفت  
از موهبت کند و شرف را بحد در کردن و در پیرایه  
مسخر خود کرد و آن را بسم و ادراک و حق که کلام  
و انظار و حروف و کسوف شمس و قمر را بر کرده و شرف

دسته دو الهام از ذات و صفات و افعال معرفت  
الله بجهت منتهی که در وقت بعثت امیر خدا و رسول الله  
کمال تجلی تجلیات الهی کردند و بشوق و ذوق و محبت  
الله مشکبکلام بود با خدا کرد و چون کلام الله بود  
بنی الله کردند و با اطاعت الله و رسول الله صلی الله  
کردند که لا یسعی ارضی لا سماء الا یسعی قلبه لکن  
**و این در بیان مجموع اسباب صفات را مقام و مرکز ظهور**  
وجود الهی نیست چنانچه روح تا در وجود تعین نگردد  
و افعال را در وجود نیاید پس در وجود نیاید  
چون آن فی شود هم خواص می آید درین که در ظهور آید  
پس چنین جلوه اسما و صفات الهی چون در عالم غیب العیوب  
بالقوة از ازان جمله بسیج تاثیر اثری از وجود در وجود  
نیاید پس در تعین وجود الهی که در هر صفت بقدر توجه  
ظاهر و افعال بر شرف و خواص و ازین کس در وجود آید  
و آنهم که ظهور اسباب و صفات الهی خارج از وجود بیشتر  
ظاهر میگردند مثل طاعت و خلق و از این جهت است که

سواد الهی ارضی آنحضرت بواسطه افعال الهی و افعال  
محبوبان حضرت فرمود علیه السلام هر جا محبت بود و در وجود  
که طاعت حق پیدا شود در هر جا که محبت پیدا کرد و در وجود  
که طاعت پیدا شود در هر جا که محبت ظاهر کرد و در وجود  
بود که قتل پیدا کرد و در هر جا که محبت زکات ظاهر کرد و در وجود  
بود که باران از آسمان ظاهر کرد و در هر جا که محبت  
الله تعالی میفرماید که من که خدا و منم بعلیهما شانه  
عمل میکنم و ازین جمله در احادیث بسیار آمده کلام است  
یقین که از صفت محبت و محضرت و سعاد و در جهان  
که بر انسان ذل پیدا و بواسطه و غیره اسطر جمله  
وجود انسان آوا اعمال و افعال و افعال و افعال  
انسان است بلکه اگر انسان کامل نباشد عالم و اهل عالم نیاید  
و اگر نه بواسطه انسان که در جهان جهانی ظاهر گردید  
**و این در بیان سرچند که در ذات موجودات بقیضه قدرت حضرت**  
الله تعالی است اما در ظهور بر امر که می باید و هر که  
ظهور آید دل و دنیا است که هر چه صفات حضرت الهی را



ظهور قدرت بواسطه قلوب اهل است بسبحین دل اولیا  
 بر حضور بود و حضور دل اولیا است که همه صفات الهی  
 فیض که فیض کرد و در چنین قلوبی آن فیض بفرج قلوب  
 اهل است که در ده سپهر روز پنجشنبه نور در شمع چراغ  
 افروخته کرد و عالمی از نور شد و اگر کسی از آن  
 اولیا در چنین پریشان اندیشه بکین کرد و فیض فیض  
 میکرد و بر دل اهل حق آن فیض بود و سطر خم و اندوه آن  
 دل لباس غیری در پی پوشید و صفات قاصدیت  
 میکرد و در عالم را تباریکه و اندیشه **در شمع** اشاره  
 بقایا چنین رسید بکند او ندی ماکه خداوندیم که لطف و قهر  
 بخدی خود که کار نشود الا چون فیض فیض بر دل مقربان  
 است بر دل ایشان است لطف و لطف کرد و در سوخته  
 عالم شود **در شمع** تامل مرد خدا و انما بهر شمع تو می خداید  
 پس **در شمع** معنی آن که ظهور است و صفات الهی را مرکز  
 ظهور سعادت و شرف است اهل عالم دل اولیا است پس  
 باید نمودن در همارت قلوب هر چه در رسد و از و ظهور یابد

در شمع

یا بر بر عالم و اهل عالم و اسطر معرک عالم و عالمی که در آن  
 تعالی که تقدیر الهی برین شمع جاری کردیده **در شمع**  
 زمینهای عالم حیات و ادراک از ذات حضرت قادر صلات  
 بر جانهای که اکبر سیار است ثابت متصل و از که اکبر فیض  
 فیض آن مسلم و حیات و قدرت فیض است برستی انسان  
 و از انسان همه شیا خصوصاً در طبع که فیض فیض  
 فیض میکرد و بگری چون از افق دایره مرکز خاک طالع  
 کرد که اکبر در هر زمان هر متولد که مولود مکود در آن عالم  
 همان اعمال بود از درجه و دقیقه که از افق طالع باقیه در  
 هر درجه و دقیقه که اکبر عزوب یابد در صف اول طالع  
 هر شخص اعمال خیر باشد بر شخصی را که از وی در وجود آمده  
 باشد یا در عزوب نماید محض که در عزوب آفتاب نور شمع  
 حرارت آفتاب با آفتاب عزوب می یابد پس محض بر هر طالع  
 در عزوب طالع انسان غیره که در شبانه روزی دایره  
 در طالعهای فیضانی برای هر یک مناسب صفت حال  
 مرکز فیض میکرد در هر عزوت صفاتی که از هر شخص بکند از

هر شی در وجود آمده باشد برای او مغرب میشود یعنی می تابد  
اما درین محل طلوع و غروب مشرق و مغرب یعنی صفاتی از  
صفات الله برای هر شخصی از کتب غیبی عالم شهادت طلوع  
شده و صفاتی که از شخصی در وجود آن در شبانه روز  
از عالم ملک صورتی بخیر این غیب سنی مخزون کرد و چنانچه  
مربوط از هر کسی در وجود آید آن مخزون کرد و عالم غیب  
بر واسطه غروب در حیات التلاک و کواکب آنچه اعمال انما  
چون صفات بود یا مخلوقات جسم اج مابین اما اعمال انما  
که اقبال سیات بوده باشد در صحن غروب مشکلات عفات  
پذیرد و واضح شود به فضل لسان فلین چنانچه اعمال حسنا  
مشکلات مکی است یا نبوده و خروج فرموده علی علیه  
پس **ای ای رسول** در سر ذاتی فیض انسانی فایض است از  
از حضرت الله صلا بر واسطه کواکب منظر صفات اندام  
در سر زمان انبیا و اعمال خلق الله راجع اند و خروج  
ی با بند حشر بر طوایر سیات بر صفات و ایشان تقرب یابد  
و مراتب پیراساز برای صاحبان حزه چون با نرفتن

و زمان حق ازین در وجود آمده اند و آنچه در حق بطلان  
شده است خدا با علم و شدت عجب برای عالم ان خود  
میکرد اند تا زمان قیامت آفاق و انفس هر شخص پس  
این جمله بقدر اعمال ظهور نماید برای اگر چنانچه اعمال حسنا  
بودند در حال ای و در اتمام عاید رساند و اگر چنانچه  
بعضی حسنا باشند بعضی سیات اگر حسنا غالب گردد  
در مقام جنات نیم جای نماید و چون سیات غالب بیدر که  
اسفل بنده اب مغرب گردد و هر یک بقدر حسب حال چون  
تمام صفات و اعمال وی سیات شده باشد هر که اسفل  
السا فلین بار دواج خسته یعنی گردد و حشر او با جهنم بود  
که بجز انکس علی صور اعمال جسم پس **ای ای رسول** او ای  
که ایشانرا اوقات عبادت و طاعت الله گذرانست  
مقام ایشان جواری بود و آنرا که بر می لغزیده باشد  
با جنبین و حشر یا بند و دیگران بقدر چنانچه  
اعمال خود **ای ای رسول** در میان مصیبات و آوارگی  
و حقیقه الحقایق حقیقت محمدی علیه السلام و چگونه بزرگوار



و ظهور کائنات در مراتب و صفات آن حقیقت و احاطه  
 حق تعالی بکلی شیء نسبت ابد با ابد وجود حضرت که  
 هو الظاهر موالبطن ظهور حضرت است **ای درویش**  
 مرئی از اشیا که آنچه ظهورات و معلومات و مشاهدات  
 فیران حقیر است و لولای آن در عبارت در نیاید اما  
 پس چنانکه پیش گفته شد و اشیا و مظاهر هر چند که پیش را در آن  
 جایزه داشته اند اما از برای انحصار طالعانی میان  
 سینه و **ای درویش** مرئی از اشیا که آن آثار الله تعالی است  
 حقیقت در ذات او هست که ظاهر و باطن شیء آن قیام است  
 یعنی خاصیتی که در ذات شیء است البتة که آن خواص بوجود  
 آن شیء حقیقتی قیام یابد و از غیب بشخصه و با آن قیام کردید  
 پس جمیع اصناف که حقیقت اشیا با آن قیام است و مطلق  
 کائنات را از موالبطن هو الظاهر ظهور رسیده و آنرا  
 حقیقت محمیه خوانند و این حقیقت ملهم کائنات است  
 هم عالم ظاهر را و هم عالم باطن اگر **هو الظاهر و الباطن**  
 اشارت کرده و این حقیقت است که دل این حضرت عوالم

بیان

عوالم کثیر است همچنین آن حقیقتی که او را میوه لایق بین  
 و هو لایق می گویند جوهری را میوه لایق می گویند است و به علم  
 شهادت ظهور بر سینه باید که در جوهری کل جزو باوستی  
 باشد و آن خود صفت احاطه حضرت الله تعالی با حقیقت  
 محمدی دل این حضرت انبی صفت احاطه کائنات را قیام  
 بعضا اول مطلق آمد و می گویند که آنرا حقیقت محمیه خوانند همچنین  
 این صفت که یکی را قیام می گویند و یکی جاذب کلی است که  
 از غیب شهادت ظهور بر سینه باید و همچنین حقیقت الحقایق است  
 که از غایت لطف و مسمی بخیر انسانی از نشان آن قیام  
 چنانکه روح الارواح که ارواح کائنات با و قیام او آن قیام  
 بحضرت قیام که آن حضرت روح الارواح کل است و قیام  
 و آن خود ذات الله تعالی باقی اسما و صفات و صفات  
 این حضرت است چنانکه آتش ازین صفت است که حرارت  
 و پیوسته و طبع طاهر با انواع که سرخ از انبوهی دیگر که  
 و خاصیت دهد و در هر صبح نوری دیگر دهد که بر کائنات  
 منور کند و در اجساد که از او در هر جزو دیگر که نوری در

از عالم  
 حقیقت

موش که دانه و بر هر چه راه یابد و غالب کرده و در آب صفی  
 دیگر میبرد که از در یکد ازین راه نامی دیگر نه چنانکه از  
 آب و زمین و بر هر چه رود میبندد و هر یک نامی دیگر و لذت  
 و خواص و لون صورت دیگر و در جود را ظهور بر اسطوره  
 و خاک است پس چنان مراسم را از اسما و صفت از صفات  
 اعداد که با آن ذکر کنند آن نامی است بر صفی که در ذات  
 آن حضرت و در صفت ذات را چنان است که نزدی اود  
 کلی آنحضرت چنان مثل که انسانا تو آن چون که اگر و باطن  
 و قوت خود که علی و القیاس انسان و چنان ازین مجرب  
 تو ای طاهر و باطن که نسیم و جان آب پس چنان حضرت  
 اعداد و ظاهر و باطن از جامعیت ذات و صفات و اسما  
 و آیات و ظاهر و باطن تمام عالم که لا اله الا الله و جبر و  
 و مکتوب و ناموس و باطن که در ظاهر و باطن جزوی و  
 جمعی آنحضرت است که جمیع صفات موصوف است هو الاول  
 هو الاخر هو الظاهر هو الباطن هو کل شیء محیط  
 بر همه است که باطن حق از چنان است که فطرانی جنب

چنانکه در این برای محیط باریده که در هر چه دریا از صفات  
 و هم در بر یارید و دریا و دریا طاعت خود در آرد و پس چنان  
 همه ذرات موجودات از حضرت و صفت از صفات حقینی  
 یافته و در کسب احدیه نظر بر دریا احاطه دریا شده  
**و در کسب احدیه** استیاء بهر چه مستغرق اند و بجز در استیاء  
 استیاء یافته پس هر که باقی میگرداند از اسما و صفات  
 چنانکه باطنی میگرداند از جمیع صفات و در کل که باطن  
 صفت جزوی از وجه ذات آنحضرت است و قیام  
 صفت بذات بقیام ذات صفات چنانکه قیام بنیاد  
 بر زمین است و آب و قیام برین آب و بنیاد **و در کسب احدیه**  
 همه موجودات از صفات حقینی و در حضرت تحت یا فناء  
 بر است چنانکه طاعت و جود انسانی از هیولای طبیعی ظهور  
 یافت و تبدیل شد با انواع صفات تا به اسما رسید و برود  
 تا به شرف سر قونی از تو ادر مکانی از جود و ظهور یافته و هر  
 فعلی که از انسان ظهور می آید بر اسطوره ای و در آید  
 شکل شش ذایی چنان که گویای و گویا و کبر استیاء و در آید





و آن **روح** است که قوای متغیره و ادراک کننده در روح  
نباتی در روح **روح** که حس حرکت ادراک می خوانند  
و روح **انسانی** که نفس برائی نفس طایفه انسانی است  
این حیات جمعی هم چهار وجود است که همان انسان  
و از آن یکا این کسب کمال است که طایفه است و در آن کسب  
که در خواسته می شود که کامل شربا و ادراک می شود و در هر  
سفر و حضر یکینه اما وجود کسب است که بر ادراک و عملی ظاهر  
می شود و چنانکه او را خروج بر علویات واقع می شود و تمام  
و نفس انلاک و انجم انما دی یا در او روح چهارم که  
اینجا و آنجا را در این عالم اسلام حال است و او است  
که صفات امد می شود و در ظاهر است و صفات الهی که  
انسان است امانت امد که در مراتب چهار که در انسان  
آن که در مرتبه در مراتب اول است که در برایت فطرت  
روح قدسی که عبارت از آدم حقیقی است که حضرت طینت  
آدم بیدری که همین حیاتی است با دست که شری فرود  
در چهل مراتب جامعیت و نسبت پیدا کرده برای قیام  
و برت

قیام بر بدان کثیف اما اشارت به ادوات و قدرت  
اعد است و مراتب اربعین یعنی شریل فرموده حضرت  
روح الام و اح تمسید در اول نزول صفات بر آ  
عقل و نفس و سمی و صورت و طبیعت کل که آن شری  
حریت است و از آن بر افلاک تبعه و که الکسب و در  
و از ده کانه و طایفه اربعه و هو الیه سه کانه که این  
چهل مراتب است که به قدرت و ادوات امد بر جمیع  
حقیقت انسان محرش یعنی صفات این چهل مراتب  
بحقیقت وجود انسانی تمیز شده و در بین شریل الملائکه  
و الروح برای جامعیت در و انسان **الامات** اما غنا  
الامات علی السموات و الارض و الجبال این که در  
و اشرفین صفات و صفات الامان که کان ظاهر و  
اشرفیت با صفات است که حضرت اقدس عالم است  
که روح قدسی است که از انفس طایفه انسانی و این شریل  
فرموده و مراتب الهیات که در مرتب سموات که امانات  
بکره الیه و روح الام و اح آ و در مراتب الامالی که این



و چو در صورت اشارت بر آنست که روح قدسی که الطیف <sup>نظیف</sup>  
 بر افلاک جوهریست نماید که الطیف اجسام آسمانی که  
 الطیف را در وجود لطیف ظهور ممکن نخواهد بود و همچنین  
 چون ارض و جبال غایت کثافت اند الطیف را در وجود  
 کثیف ظهور صفات و خواص در رویانیا شد پس ابائی من  
 امانت درین مراتب اندر ذم و پس بودی بیکر از یک  
 وجه نورانی و صفات و الطاف روح بروی موثر و <sup>لطیف</sup>  
 منعکس گردد و از وجه دیگر کثیف مظهر بود آن سنگحات  
 لطایف از وی در گذر و مثل جوهر آینه که بواسطه صفات  
 روحی او نور صدف درونش میسوزد و در واسطه صفات  
 پشت او در چشم اند و در یکدزد و عکس از چشم باز را  
 بر صدف میزد و صورت رویه در آینه مثل یکدیگر و پس چنین  
 انسان نهایت مراتب کائنات آمده است بحکم کثیف  
 وجود جسمانی آینه نور را در پشت و بروی و در دهان و  
 مکتوبی با صفاتی آینه جمیل است و صفات بروی قدسی  
 شخص ظاهر است در آینه مقرب فلان جرم امانت اند که گفته

که گفته روح است در وجود انسانی باین سبب فرموده  
 که لی مع الله وقت لا یسعی فیہ ملک مقرب لا یسعی  
 و باین حقیقت است که انسان عامل امانت آمده است  
 اما که طوری و جوی در شان انسان فرموده <sup>نظیف</sup>  
 و بود که ان کثیف درشت و <sup>نظیف</sup> یعنی پوشیده این  
 حقیقت درین دو صفت انسانی و چون درین مراتب  
 چهل گانه بجهت مرتبه این حقیقت را غرضی است  
 هیچ شریک طوری بر صفت سیر بر دیگر مرتبه پس حصول طوری  
 و چهل غرض و در چهل مراتب او را حاصل است باین  
 فرموده اند که از این حیثا ما امانت الله در عرض است  
 برای این صفات جامع بود و در حقیقت چلی انسان بر آن  
 کمال جامعیت و آن چهل صفات بخیر آنست که از چلی  
 نفس میروی و صورت و طبیعت کی انسان را حاصل  
 و معلوم معرفت الله و تجلیات ذاتی و صفاتی و فانی  
 فی الله و بقای ابد و نظریات کل عرش اگر کسی را حاصل  
 بودی که لایسعی از منی و لاسمائی و لکن یسعی قلبی بملک

و نظیر جمیع اسماء و صفات مثنی از باقی افلاک تسبیح کواکب  
 بسیار اورا حاصل است و صفات سبع المثنی ظاهر و  
 قوتها کما سجد باطنی و مرجع اشیا خفیه و احوال است  
 و مناسبات با جمیع اقزایش عالم از طبایع اورا حاصل است  
 اجسام کثیف و اقزای طبیعی جسمانی و از مواد کثیفه  
 خالی پس این صفت و اوصاف در یک مرکز وجود است  
 جمیع اسم پس ای **سبزه** واسطه عرض ذات این  
 اجتماع جامعیت جمیع ظاهر و باطن بود در یک وجود است  
 و معرفت وجود کمال صفات الهی در مراتب وجود است  
 و سایر صفات در مراتب ذات و صفات در مرتبائی  
 دایره نمود همیشه و از افلاک و کواکب ملاک که هر یک کمال  
 و ثبوت از حیث الهی که در جوف دایره کائنات و علو تا  
 چگونه اورا احاطه کرده است و منقوش بر جود کل شمس و  
 حروف الهی که آنجا عالم ملکوت افشای خوانند و آن  
 هست و مشیت است از صفات الله و اسما و  
 که در منازل غیر فاعل فعل از معنی ظهور یافته و اصل ایشان





و این است که همان جبهه و بروج و منازل طالع مولود و نیک  
و ملاک که در این آن قول یا اثر است هم از همان مولود بود  
و از آسمان اسما و صفات فضا که در هر جبهه و در افراط  
از آن لطف در هر جهات همین حکم دارد و همچنین در هر  
یابای عمارت و در هر امر که مقدر شده یا اثر فعل که از آن  
در آن اثر و جبهه آید یا اثر از این همان اسما و صفات و  
ملاک که قول همان مان است این جبهه را یا اثر شمر است  
در آن مولود یا همان آن این جبهه مرآت و می باشند  
و این جبهه که نفس از جبهه ملاک نفس اند و این صفات مقدر  
و همه و معادن همان نفس اند و اگر شخصی در چنین ساعات  
مستغرق شود و در فتنه گردد و در عالم اشرار و شریک باشد  
از انظار و در جبهات نجس و سیر و انظار طلوع  
و غروب بایشان تولات و بود و ادوار همیشه متولد شود  
بقدر حال هر کس نسبت حیثیات از آن متولد بود باشند  
و آن جنم دیو و غیره هم از همان متولد بود و اثر این صفات  
هم کساست و خرابی و دیوانی بود و همه اعمال سرگردان

و این است که هر یک از این اسما و صفات که در هر  
کتاب از هر کسیتی فرموده اند و در خواصها و در  
و از جبهه ملاک که اکبر و بروج و منازل ملاک که بر این  
مولود است بر اسم از اسما و صفات آن که اکبر و بروج و منازل  
شکل جان تن که در انظار و اثر از این جبهه خواصها  
خطیر و آن جبهه بر انسان نفس مرکب است حال این  
جبهه که اکبر و بروج و منازل این دست است  
نظیر اسم **نظیر** است **نظیر** و **نظیر** و **نظیر** و **نظیر**  
نظیر است **نظیر** صفات **نظیر** و **نظیر** و **نظیر** و **نظیر**  
**بسی** و **نظیر** و **نظیر** و **نظیر** و **نظیر** و **نظیر** و **نظیر** و **نظیر**  
نظیر و صفاتی از اسما و صفات اسما و صفات اسما و صفات اسما  
قایم از جبهه بروج و ملاک و ملاک و ملاک و ملاک و ملاک و ملاک  
قیام بعضی از صفات اسما و صفات اسما و صفات اسما و صفات اسما  
همان اسما و صفات اسما و صفات اسما و صفات اسما و صفات اسما  
نظیر است و ملاک و ملاک و ملاک و ملاک و ملاک و ملاک و ملاک و ملاک  
نظیر است و ملاک و ملاک و ملاک و ملاک و ملاک و ملاک و ملاک و ملاک  
در جبهات ملاک و ملاک و ملاک و ملاک و ملاک و ملاک و ملاک و ملاک

که در وجود آیه همیشه خالص است نباشد **ای سبزه**  
 این جمله و رات و تورات از خیر و شر از هر دو یکی در میان  
 که واقع میشود از افعال عین افعال فیلین از ادوات  
 و اطاک و افلا که با آنها در شبانه روزی سرایای انسانیت  
 بگرد و تمام میکند و خواص پنج این جمله پنج درستی که در  
 آن جمله باز برانسان جمع میگردد و انسان حال این جمله است  
 و حال که در غایت این عهد بود که این جمله سر انسان  
 و انسان مانند دار ایشان است حقیقت حال ایشان را در جمیع  
 علیا لم یاید معراج که او را در اقصاست که الصلوة معراج  
 المؤمنین این جمله اثر تاثیر منزل روح قدسی ابراهیم  
 کامل منظر آن کرد **ای درویش** روح قدسی اول الاصول  
 کائنات است و این جمله که در کورشده فرود روح قدسی از  
 و روح قدسی بعلم و حیات باطن کل اعاظم فرموده که لا  
 یسعی ارضی لا سهایم لکن یسعی قلب عبد المؤمن این است  
 امانت الله در سر ایشان دل که چون انسان مستحق  
 منصرف آن کرده و اهل اند باشد و چون آن خایست که این است

صفت

بنی لغت حق و پیغمبر فعل و خروج کند ظالم و جال و دود  
 اعلم و احکم دانست خیر الحاکمین **بایست** **باید** **باید** **باید** **باید**  
**در آیه دوم** که نفس انسان است در مصیبات الاوای  
 الاصول ای در پیش بر اکر امانت الله مصیبات و قوتهای و  
 انسان طوطی گشته مرده اند و صفتی از صفات بخردی و انوار  
 وجود فاعل شرف و در بابین صفات قیام باید چنانچه روح  
 که سلطان بود در سر بر قلب بکمان باید عقل که در روح است  
 در دماغ جای گرفته و ادراک که حاجب بجز اخبار از درستی  
 دماغ جای گرفته و حلقه که حازن خزاین امانت است  
 در پس سر جای گرفته و بجز که بجز اعمال در فوق اعلای  
 دماغ مکان یافته و قوت **که** که دفتر دارد و دیوان اعلی است  
 در دفتر خانه پیغمبر ساکن شدن **و پیغمبر** در تحت قوس انسانی که  
 محل حیات حسی است جای یافته **و حیات** بشری در پس  
 شده و قوت **نقوی** ای در زمره بحکمت در آمده و قوت  
**اسک** که قابض افعال اطفال و وجودا در کرده مکان کرده  
**احمد** که طبایخ ابراب است از مذهب بطیخ اغزیه و شر بنو

قیام



شده و **دانش** که فراش حضرت است در رودگان بفرست  
 قیام نموده و قوای **فایده** که خادم نشانی وجود است در هر  
 بقایای وجود مشغول شده و **دانش** که مجرم آفرینان  
 جان سپردن نموده و **دانش** که یک مطلق است بخلق  
 جمع آوردن قیام نموده و قوای **سپیدی** که مجرور است از  
 و **دانش** که دیر به بان آورده که قدرت است و **دانش** که  
 پختی است در کام زبان **دانش** که هر انصاف است  
 در مشام و **دانش** که بجز قاضی مابطنی در بر احصای  
 اندر آتش است پس باشد سر یکبارین جوهر مقام خود بختی  
 که بران امور شده اند قیام نموده و همچنین **علم** در حق  
 در هر دل و طبع ساخته و قوت **ادراک** که قوت قدرت است  
 در هر **حیات** حتی در حرارت غریزی **حرارت** در خون  
 صاف لطیف و لطیف خون در قلب حسوس بر جای ایستاده  
 و سر یکبارین جوهر با اعمال خود قیام نموده اما صفا که یکی  
 با جمیع صفات اشتراک یافته و این جوهر در هر است  
 وجود سر یک در محل اعمال خود قیام نموده و این در هر

مرتب شده بر هفت طبقات طبقه اول **نموده** در استخوانها  
 برای قیام استخوان **دوم** استخوانها برای **سپیدی**  
 عصبها در روی استخوانها در آمده برای استخوانها **سوم**  
 گوشت در روی استخوانها در آمده تا مکان حرکت خون در بدن  
 برای قیام **چهارم** عرق بر روی گوشت در آمده تا گوشت را  
 تازه بدارد برای حرکت خون در **پنجم** پوست بر روی  
 موی کشیده شده برای محافظت جمله **ششم** موی در زیر  
 پوست رویده شده برای دفع عفونت از ابدان **هفتم**  
 از مغز آن در وجود موثر توانه شدن **اول** این اسطه  
 مسطح **دوم** که در **ال** **سپیدی** این جوهر که در رسته  
 از ابدان وارد اجزای قوتهای این جوهر جمله مانند  
 که با ابدان و قدرت الله در وجود انسان مجرمانه انسان  
 کرم گردیده بواسطه این جامعیت امر عبادت بر انسان  
 واجب فرموده تا چون بر عبادت الله قیام نمایی در او  
 جوهریت معرفت الله ترا حاصل کرده و به معرفت الله در هر  
 حقیقی بحضرت الله توانی حاصل کردن چنین چهار قوت

قیام

و بگو حضرت الله تعالی انسا را که است و نموده که انسا  
 نه اصل جسم و قوای جسمانی توان داشت و نه دال و اصل  
 و قوای روحانی توان داشت و این چهار قوت اسباب  
 انسا را برای کسب کمال ظاهر و باطن یکی از آن جمله  
**روح** است که چون با عقل دال واقع شود بدن است  
 یابد و حرکاتی که از وجود صادر شود در خواب توان اظهار  
 حال معانی را یافتن که **نفس** و **روح** و **نفس** و باقی قوای  
 وجود را هر یک کیفیت هست چون که اسباب قوت و در عالم  
 غیب است که چون حال غیبت معلوم شود بمعانی است  
 نفس و روح و باقی قوای قیام تو اندر نمودن اهل ارشاد  
 و چون خواب افراط یا بکثافت نفس قساده و که در دست  
 و غفلت و غفلت در شخص غالب گردد و اگر چنانچه خواب  
 در وجود و تقریب یا به بدن نرزد و دماغ خشک و ضعیف  
 غالب گردد و عقل مبسوط شود و **روح** قوای شوقانی  
 در وجود و خواص و آنست که از بنی آدم نفس پیدا شود  
 و دفع فضلات کرده اما چون شهرت غالب گردد و تعلیف

الروح

لطیفه قوای روحانی از بدن تعلیف و دو چون کمال امر شرح  
 واقع شده و انواع عصبان و فضلات از آن متولد گردد و  
 آن طایفه روح و روحانی بود و چون این قوت در  
 ساقط گردد و در این خراشند و از اج عقل مردان چنین  
 بود اما اگر چنانچه این قوت در وجودی محلول بود و آنرا  
 صورت الطاعت امر الله کند و از نکاح محترمش و این اکل  
 باقی صفاتی بود و همچنین صفات **سبح** قوت غلبه است  
 و خواص از وجود و غیرت است در دنیا و بدن مثل امر معروف  
 و نهی منکرات بر خود واجب گردانیدن دفع احادی که  
 و اگر با حق دیدن مثل بیک از هم دیدن حق و در هر کفر خود  
 قرار دادن چون این قوت در وجود افراط یا بکثرت  
 بظلم و تعدی و شدت و قساست و نیز از میان مرتفع  
 گرداند چون تقریب یا به بی غیرتی در دین و دنیا و  
 شود و صحت الحاد و قیاس و لذات او بود و **جسم**  
 نفس است که حجاب شود میان عالم ارواح و نفس انسا  
 که اگر این حجاب نبودی استغراق غالب شدی چنانچه



انسان را محال که کمال قبی و امور دنیا بنویسند چون صفات  
نفس و وجود غالب کرده و می توانیم از خود و دل و باطن چون  
وجه و اهل و نخل و ریاء و کتب و افترا و حقه و محبت و بخت و  
طلب و مال و غیر اینها که چنانچه نفس شیطان است و  
در وقت ارتقا روح از این صفات نفس روح را  
بفضل اله فیلین و کرده اند و نفس انسانی که فاعل اعمال  
خود کرده **اعلم** که این چهار صفت از وجود  
خود با حقیقت ال دارد و در زمان حیات و ممات خروج بر طبق  
یابد چون روح و افراط فعلی می آید از آن خود شیطان  
انسان صورت بود و چون از صفات انسانی ساقط گردد  
اولیک کالاف نام بلیم مثل **ای در پیش** ظهور همه اینها و نیز  
همه کلمات و ارشاد همه اولیا و حکمت همه حکما و امر و نهی  
و نهی منکر و امر قصاص را که بر سلاطین واجب فرموده  
جمیع برای تربیت اهل این صفت است و حال آنکه  
صفت برای کمال بود و انسان است و تمام قوای خود  
روح و روحانی و جسم و جسمانی که در یک مرکز وجود انسان

انسانی منحصر شده این چهار صفت اند و در تبارک و تعالی  
صفت امر اینها و ارشاد اولیا این قوا و صفات را چون  
فرمایند عالم ارواح طریقات که ملکوت علیا او خود از طریقات  
اولیا است و الامعا ذامه که روح شریف قوای لطیف  
و حقیقت وجود انسانی که فاعل اعمالیم کرده و چون این  
جمله قوا در ارواح وجود ظهور بر اسطر روح قدسی یافته اند  
چنانکه امانت الله باشند با حقیقت وجود و کمالی است  
الم در امت بود این مکان قرب و راست و مقام قرب  
چنان است که خود فی المثل **ای** از فلک چهارم بر مرکز  
شعاع خود را منعکس گردانیده و در تمام مدی زمین آن  
مترکب شمع و باریق اسطر حرارت و برودت و اشیاء  
کرده پس همچنین روح انسانی از عالم امر الله که ملکوت  
ارواح عکس نور ملک و حیات خود را بر زمین وجود یافته  
کرده اند و بر اجسام کثیف ارواح لطیف که جسم یافته اند  
و نفس و قرا نفس یافته اند و در اندام که با هم جامع گشته  
فرزندی از زمین این متولد شود همچو آن روحی که از این

آینه و آنچه در مقابل آینه در آینه می نماید پس این شخص که در وجود  
 نبی آدم است چنانچه پیشتر در غلاف وجود پوشیده است  
 چنانچه این یک معجون بود انسانی مندرج آید پس  
 استکار را در آنجا می بینیم که سر و بهر جا بخورده  
 می نوشند می آشامد و الم و راحت می باید **الحسنه**  
 چنانکه روح آفا بفضیلت است که از عالم ارواح منکشف  
 بر زمین بود انسانی این شخص بود که نفس انسانی را که  
 یافتم از آفا حیثیتی که **و انشق القمر** پس اگر چنانکه گویم که  
 شخص وجود او وجود جسم است راست است اما روح است  
 و این شخص را ایاماد در بدن حیثیتی است و باید را در  
 خصوصیتی دارد و صورت پذیرا است هر صفت که در وجود  
 شخص غالب که در صورت همان اعمال در حالت محال و  
 حال می کرد که کثیران کس علی صور اعمال چنانچه اولیا  
 علیه السلام این شخص بود ایشان را روح بر معلومات  
 واقع می شد و اختیار و غیر اختیار هر یک از ابعاد حسب حال  
 خود و این حقیقت است که با حق سخن گوید و ارض سخن

سخن شنیده و وحی و الحسام و وار و امر و نبی بر زبان  
 می شد و چون بر جات کمال رسد از گرد بیان اعلان باشد  
 و در استغاثه فی الله و بقای بصر برسد و چنانچه شخص بود  
 که شهادت الله مردود می میگردد و به شهادتین انسانی رت می شود  
 و سوره و دیوانی آید و بار و احاطه جنسیت پیدا میکند و می شود  
**ای در پیش** سر امر و اذن الهی و احکام شرعی و آداب  
 طریقت و امریات و لطافت بر کسب کمال و جو حقیقی  
 این بود **الحسنه** لطافت که گویند که حضرت الله ص  
 منزله است از ثواب دکنایه بندگان و آنحضرت را چه سود  
 و چه زیان بل چنانکه آلاء امر حضرت الله ص لا منزله است  
 شخص وجود انسانی منزله نیست بلکه مقیده است بان اعمال  
 که از نوعی در وجود می آید چنانچه حسنات را بکسب ثواب و نیک  
 کردانه بکسب عباد را بعبادت کمال که خدا رکود الله و این چنانکه  
 نه کردن امانت الله آه حال آنکه حضرت الله ص  
 حی و علیم و مرید و قدیر و سمیع و متکلم و حکیم است و آنرا  
 سر و پیش بر شریعت با این صفات ثواب و شرف فرموده و او چنانکه



فرمود و ما خلق الله قسما آدم علی صورتی یعنی انسان  
باشند که انسان جفت و این موصوف است دم بعضی  
افعاله کرم کردیم چنانچه از نعم و از شجرات ثمرات او را  
به و پیش میبرد و از نطفه آن در بطون آنها از آن  
انسان متولد میشود و انواع است از مو عین آتش  
و البس و الکنه و الثوب و الخیز و غیره که از افعال انسان  
بطون میبرد ازین معنی معلوم میشود که انسان ازین افعال  
و خازن اسما و صفات و بجوهر صفات که حضرت الهی متکامل است  
برسبت با انسان دم از انسان اق است بیجان و  
غیرهما باین واسطه انسان را خلیفه الله خوانند چون درین  
امانت داری این برودن آید خلیفه حق باشد و چنانچه  
کرد و لغت الله را بهت باشد **باب ۱۱ از مراتب سیم**  
در بیان مصباح الارواح و احکام اخبار الاصول آن  
کلامهای حضرت الله قسما که نازل شده است با عباد  
و بر او لیا بکشف و الهام و خطا و ارد و نمودن معانی  
و معلومات عقلی بر یکمای الهی برای سعادت طاعت و طاعت  
انسان

انسان شفا می امراض انسانی که کن گرفتاری باز نگذاشت  
به واسطه امراض روح در دنیا بعلیجات صحت جفتی که قضا  
تقریب الهی است رسانیدن که منزل من القرآن شود شفا  
در جهت المؤمنین اما قرآن که امانت که سیم مراتب است  
آشت که صفات ذاتیه حضرت الله قسما و او را خوانند  
که چون ایم شوی بر امر اطاعت او خاص قرآن جزیل که کرده  
و ترا تسبیح دید و وصول منتهی باین حق تعالی که الصلوة  
معراج المؤمنین حال آنکه در دنیا خیرین و شهودی بسیار است  
که لا رطب الا یس الا فی کتاب یسین چون حضرت الله قسما  
اینک را امر و ارادت و قدرت و علم شری فرموده و او را  
واسطه نور و حیات و علم و معرفت الله برای عالمیان است  
پس مرتبه اول اسطو طهرتین اول آن که عالم علم الله است  
که صور الاشیاء فی علم الله و در مرتبه ثانی عرش علم ظهور  
یافت و در مرتبه ثالث فلک کبری ظهور شد و در مرتبه  
رابع منازل بروج و خواص ایشان بوجود آمد همچنین  
منقسم شد فلک البروج برست و شست منزل او را منازل

از خاسته و درین مثل هست و نیست صفات افعال از صفات  
 مغزیه در فعل فاعل شده و چنانچه اسماء سببه ذمیه و اکو اکب  
 سببه سببیه و نظائر شده اند و هر فعلی از این صفات حریفی اند  
 از حرف احد و ازین جمله صفات درین مثال ظهور یافته  
 از صفات علم الله و این در خود پس مثل ادوات مغزیه اند  
 و اسماء سببه که اکب نظائر ایشان شرح مثل ادوات  
 مرکب چنانچه پس اسماء ذمیه که اکب سببه سببیه و نظائر  
 ایشان شرح و خواص صفات مغزیه که هر دو نیستند  
 بلکه از آن تقسیم شرح بر مثال نیست و نیست که از ایشان  
 صفات افعال جهت خواص نتائج این صفات ذاتی و افعال  
 از تفکرات البروج و باقی اخلاک بحکمت ذمیه از غرض اینها  
 جمله لا یقطع تا زلایه تزیین افلاک و سیراد برسط  
 انظار است و ادخل علوی فایض بر ایشان  
 بر کل انسان بچنین از جانب علوی نور الا نور الابرار  
 از **مقتضی** و **مقتضی** که علم و حیات اند و از مبدء و صورت  
 و طبیعت کل صفت جاذبه و ماسکه و مظهر و از هر صفت

از خاسته و درین مثل هست و نیست صفات افعال از صفات  
 مغزیه در فعل فاعل شده و چنانچه اسماء سببه ذمیه و اکو اکب  
 سببه سببیه و نظائر شده اند و هر فعلی از این صفات حریفی اند  
 از حرف احد و ازین جمله صفات درین مثال ظهور یافته  
 از صفات علم الله و این در خود پس مثل ادوات مغزیه اند  
 و اسماء سببه که اکب نظائر ایشان شرح مثل ادوات  
 مرکب چنانچه پس اسماء ذمیه که اکب سببه سببیه و نظائر  
 ایشان شرح و خواص صفات مغزیه که هر دو نیستند  
 بلکه از آن تقسیم شرح بر مثال نیست و نیست که از ایشان  
 صفات افعال جهت خواص نتائج این صفات ذاتی و افعال  
 از تفکرات البروج و باقی اخلاک بحکمت ذمیه از غرض اینها  
 جمله لا یقطع تا زلایه تزیین افلاک و سیراد برسط  
 انظار است و ادخل علوی فایض بر ایشان  
 بر کل انسان بچنین از جانب علوی نور الا نور الابرار  
 از **مقتضی** و **مقتضی** که علم و حیات اند و از مبدء و صورت  
 و طبیعت کل صفت جاذبه و ماسکه و مظهر و از هر صفت

بسفلی ظهورات تمام شد و در آن موجودات اولی باینه  
 هر چند که سفلیات و علویات از اما بعد انکه علویات با حقیقت آدم  
 که چنانچه از انشاء او لا آدم از مبدء انکه درین اولاد و علویات و سفلیات  
 حریفی ظهور یافته است و انکه فرموده که کو اولاد علوی آدم  
 متولد شده این اشاره اگر همین علویات که روح لطیف آدم است  
 و سفلیات که اولاد جلاوت و خلقت یافته که کشف محض اند پس از آنکه  
 بر مثال افلاک بود پس این چنانچه که علوی که یافته است سفلیات را باین  
 فرموده که کو اولاد علوی چنانچه که یافته است اما چون ان سبب  
 چنانچه که آدم را از انچه احوال که ام البشر سفلیات اند و درین  
 قبل نیست پس بین مبدء و مبدء انکه آدم حقیقی ظهور علوی اند  
 و حریفی و انی حریفی و سفلی و انکه فرموده جل و علا حضرت  
 طینة آدم سیدی اربعین صبا ما آن روح قدسی است  
 که جان علویات است و **در** صفات **در** و  
**ادوات** و اربعین جمله مراتب که درین دایره نموده  
 مبدء و شمه از خواص آنهم گفته اند ان الله است

در





ای **عسیر** و با کثرت و شدت حروفی که در این کتاب است  
ش و تراکبات آن حروفی اند که در منازل پیشین  
بعضی بر وجهی خاص اند و آن خود که در منازل فاعل است  
نمود حضرت **عسکری** است از علم الله در منازل ظهور یافته  
و در هر حرف از حروف **کلی** بود موکل است و اسمی از  
نمود یافته و هر کس که بر ظاهر اسمی آمده و ملکیت برایشان  
موکل غالب است بچنین بر بروج و منازل افلاک  
طبیعی و ملاک موکل نه و مقوی سیر و حرکات و انظار  
ایشان شش و بچنین خواص این جمل بر افلاک و اجرام برتر  
نماز است علی الله و ام و ازان بر انسان پس بر حیوان  
نبات جهاد و غیره باین اسطر آخرش تمام میگردد و  
جملگی را بر وجهی که نشان اتمام می یابد و انسان بر وجه  
این حروف است آنکه از انسانرا محل ظهور منازل است  
و ایشان بخواس چون **جان** در **تن** سرایت دارند و  
خواص منازل بر قلوبها و قلبی که مصفا بود و در وجهی که  
مترکی و اخلاق مرفی چنین شخص است صفات و الهام منازل

کلی

نماز کرد و بارادت ضعیف و علم لدنی و کشف معانی پس  
از قلوبها بر لوح ضمیر مثال پذیرد و آن **حروف لدنی**  
که بود بخواس مثل **فب** بود در وجود کائنات و چون از  
لوح **خبر** در خارج عبارت در آید باین سرانجام شش که کرد  
برای کفایت درین مراتب و را **حروف لدنی** خوانند  
و این بخواس مثل اینها باشد ظهورات را و اما چون صفات  
مکتوبه که در ظهوری که کرد که عبارت از ان این **حروف**  
**حروف** مکتوبی است بخواس آن خود بخواس مثل اینها بود که  
درید علی الله اما چون این حروف مثلثات آن حروف صیغ  
این اسم خود هم بسیار است و هر که اوصاف آن پراشند  
عظیم ازین کس بود و آید و بچنین این چهار اربعه و دیگر  
همینا که مکتوب است از منازل حروف و بروج و اسما و کواکب  
و طبایع و ملاک موکلین غیره و در ماری برای امر ناری و  
دفع و ضرر و دفع بادی برای امور بادی و با و مراد  
و دفع و ضرر و دفع مایه برای دفع مایه و دفع ضرر آن  
و دفع و خالی برای دفع تراپی و دفع و ضرر آن مریک احوال



و در کانی اندام این جمله صاحب اختلاف این علم است  
 و حال آنکه این معنی معلوم بود و محققان از کتب اسما  
 و صفات آیات و علوم و کلمات الهی و الهام و اراده و موقوفات  
 مستجاب و صورتی و ارکان شریعی و آداب طریقت و نبوت  
 اینها و ولایت اولیاء و حکمت حکماء و خواص جمیع انبیاء و اهل  
 سلطنت اعداء اگر چه این طاعت و عبادت برین اسم  
 آورده می باشد لیکن معنی آن برسی و الا اگر چه این طاعت  
 از وی در وجه دیگر آمده که در حال تکمال حاصل باشد  
 منافی نبوده باشد **باب ۲۵ در بیان نوعی حروف**  
 اما اصول حروف و در هر زمان این هشت و شش حرف  
 بوده لکن فروعات حروف و در آن ده حرف دیگر که در  
 سرفوتی چند از آن میان ایشان اول است چنانچه چهل  
 حرف باشد اما در کلام فرقی و در آن ده دیگر قیام مقام  
 شده اند که قرات کلام الله بآن صحیح میشود و آن ده  
 اینست **حرف اول** و **حرف دوم** و **حرف سوم** و **حرف چهارم** و **حرف پنجم** و **حرف ششم** و **حرف هفتم** و **حرف هشتم**  
 قیام مقام اوست و اعراب فتح و ضم و کسر در هر یک

طالان

طالان

و حروفات مقطعات مفزوده که آن **حرف نهم** و **حرف دهم**  
 که جمله با این هشت و شش گانه چهل بود و هر یک از این چهل را  
 چهار تکرار می است در چهار مراتب **حرف اول** و **حرف دوم** و **حرف سوم** و **حرف چهارم**  
 و **حرف پنجم** و **حرف ششم** و **حرف هفتم** و **حرف هشتم** و **حرف نهم** و **حرف دهم**  
 بصفا و حی و الهام و ارادت اوقف در مراتب **حرف نهم** و **حرف دهم**  
 هر یک در عبادات یا احوال در کتاب در مراتب چهار مرتبه در  
 صحایف سبطه حفظ و کتابت و هر یک از این مراتب حروف  
 خاصیتی بود و در مرتبه **حرف اول** صفات ایشان فعلی بود که ظاهر  
 کرده بود اسطر انظار و سیر که اکبر مجتبی فی نفس و قول از  
 و در مرتبه **حرف دوم** در وجه و ناموس میگردید و چنانچه دولت و محبت  
 از قوی الهی تسخیر میشود و در مرتبه **حرف سوم** در ظاهر و وجه  
 موش میگردید و چنانچه صحبت و امر از امر ابرار و در مرتبه **حرف چهارم**  
 قرات میشود و در کلام و زبان و از حرکات نکست تا در محبت  
 بکسب میگردید و در این مرتبه خواص چنانست که احوال  
 از بود و در وجه **حرف پنجم** و **حرف ششم** و **حرف هفتم** و **حرف هشتم**  
 و آن مثال خواص قلب است **حرف نهم** و **حرف دهم** که اینست خواص مثل

صفات الوسمت **را** صفا باسپیت غالب **را**  
 صفات حالات **را** وادوست **را** اهورا که که با دانا  
 را زلت **را** اکت **را** اهریت **را** احرز **را**  
**را** اکتیفی در ذات اوست و جاد و فیض من نیست  
**را** الطافت یعنی لطیف گردانده است **را** اکت  
**را** افرایت **را** اسالیت **را** اچون اهل علم **را**  
 خود بخشش الی او است **را** اصدیت **را** اقدرت  
**را** ابرویت **را** اشدت **را** اقامای **را** ابروت  
 یعنی دانا کی در همه چیز **را** اخلو و خیر **را** اضمای  
 همراه است **را** اطل نطیل خود است **را** اعلوی  
 جاموست **را** ارفع حجاب لازم است **را** اطلاق  
 خود است **را** اطل اهل **را** اکتی اما اعراب  
**را** اطل اطلاق یعنی کشش بجای هدایت اعراب **را**  
 اجتماع کثرات و اعراب کرده **را** اکتی **را** اچون  
 بود یعنی اصل ادل اما حروف مقطعات را خواص حروف  
 و مویات میطینند اما حروف **را** اعداد و اوقاف غالب است

الحروف

غالب است و حروف **را** اکتی غالب است و حروف  
**را** اکتی اکتی اکتی اکتی اکتی اکتی اکتی اکتی  
 غلوی جامعیت در سر امری غلوی غالب است اما خط **را**  
 صفا اهریت غالب است و **را** اکتی که در کت حروف صفا اهریت  
 غالب است اما صفت حروف که در **را** اکتی  
 صفت و اکت برای اکت غالب است **را** اکتی اکتی اکتی  
 و چون انسان این حروف را در سم اکتی اکتی اکتی اکتی  
 یا اسما اکتی یا اسما که با سم چون اکتی اکتی اکتی اکتی  
 که مناسب مطلوب است و اسما اکتی را با سم بخواند که اکتی اکتی  
 منافی نمیکرد باشند تا چنان بود که ترکیب نافع و اکتی اکتی  
 که قوی و خواص ضعف و قوت ترکیب نفع شد و خواص کل از  
 قرات آن ظاهر کرد و برای قاری و حامل و اگر بخواند این  
 ترکیب حروف را بیکل گشته خواص خود بهر چه چنان چون  
 یعنی حضرت اعدا لعلی الله و ام بر صولات نافع است  
 و فیض حضرت رحمت مکتبی علم الله بر منازل است و شکانه  
 و بویست نازل در قلوب و از علو بخا اکتی اکتی اکتی اکتی

بیش



هر خواننده و وارنده را همه صفات میگرد و در حال که  
 نزهت این فیضان بر می آید و آدمی است از حضرت آ  
 عالی برای آنکه انسان می گرداند هر یک از اینها  
 فیض می رسد هم از آن آسمان روح نماینده بر عالم  
 لطف الی الله بعد و انفس الخلق پس **ای**  
 معراج تمام موجودات انسان است آن اسرار که در  
 موجودات را رجوع بر انسان آید چنانچه هرگز که در این  
 و سموات و مائمه را رجوع بر انسان آید چنانچه هرگز که در این  
 و چه بود چه بگویند مشرب و جو این یا هرگز که در این  
 و ممکن نیست با چکر و اسطر علم و فضل و کثرت تقریر حضرت  
 الهی می گرد و در چکر و اسطر علم و فضل و کثرت تقریر حضرت  
 اسباب سلطنت دنیا و چنانچه می گرد و در چکر و اسطر علم و فضل و کثرت تقریر حضرت  
 و افعال حیوانات و غیره باقیات می گرد و در چکر و اسطر علم و فضل و کثرت تقریر حضرت  
 بر علویات می شود زیاده می گرد و در چکر و اسطر علم و فضل و کثرت تقریر حضرت  
 این جو تاثر علوی و فطری را که رجوع بر انسان  
 ممکن است الهی و انسان حاصل این شکر اگر چنانچه در این

تعالی

درین حالت و ادبی این متدین از چنانچه می باشد و در  
 اینهمه کاست که قوت در حق که از آسمان بودی سبیل است  
 قدر آن چه اند و صرف اطاعت الهی که اند و بقیه علم و حکما  
 آورده و از این شغفت برین اند که که از علم الهی  
 الشدقت علی خلق الله و اگر چنانچه اینها را که که در  
 صرف مخالفت از خدا و رسول کند حاصل این نعمت  
 الهی است شش و هفتاد و هشت و در حق که در علم  
 و جلالی باشند و این جلال الهی که در مرتبه چهارم ظهور را  
 کائنات **ای** و در این حالت الهی چهارم از چهار مرتبه اول  
 روح قدسی است که روح الهی که کثرت فیض روحی است  
 با آنست با جمیع قوای علوی و عقلی و نفس فکری که در این  
 که شریک الهی که روح و این حضرت را چهار صفات کلی  
 واقع است حیثیت و علم و ارادت و قدرت بر چهار  
**چهارت و حکمت و معرفت و امانت** الهی  
 خود روح قدسی است و بعد از آن حضرت متعالی است  
 ثانی که کلام الهی است بعد از آن هم حضرت مکی است و از







بآن محل اندویش برقی سرچ مشغول است و مکانها غنا از  
 او و این هراست دردی واقع است چنانکه سیر از جا برآید  
 و چون گشته و بر جانب چپ وجود بالا و در نزدیکی گوش راست  
 مناسبت با **شرعیان** بود چشمت راست را با **بهر** زیر  
 بر **کف** راست به **دوران** اندویش راست را **بهر**  
 مساعد و **کف** دست راست را **بهر** است **دوران**  
**بهر** پهلوی راست **بهر** سرین است **بهر** ران است  
 زانوی راست **بهر** ساق راست **بهر** کف کوب است  
**بهر** اما جانب دیگر کف و کعب چپ **بهر** و ساق چپ  
**بهر** زانوی چپ **بهر** ران چپ **بهر** سرین چپ  
**بهر** پهلوی چپ **بهر** است **بهر** کف دست  
**بهر** مساعد چپ **بهر** بازوی چپ **بهر** کف چپ **بهر**  
 زیرین **بهر** چشمت چپ **بهر** گوش چپ **بهر** این جمیع  
 هست و مشت منازل ترو **بهر** صیغی نفوس انسانی اند  
 اما در نفوس انسان نیست و مشت صفات است که تمام  
 اسما و صفات مفردة صفات اضافی از چنانکه مفرق که از

که از حرف بیست و هشت کانه که محل ظهور ایشان و نشان ایشان  
که تا بعضی میشود در این قوائی جو بیست و هشت کانه تا  
بیکصد و دو و چاهم هستی جو و این قوائی است و آن است  
**الف** آن قوت که در هر دو سر و دو گوش و در استخوان است  
که که چشمنده و در انگشتان و در وجه باید که این همه در جسم  
چو دیده و از یکجا دیده و در او این که این همه از در جمل  
**ب** است و همچنین قوای ذایقه و جاذبه و ماسکه و باطنیه  
**ج** است و قوای سمی و دافعه و غاذیه و غیره نیز **د**  
و قوای مولده و مضره و قوت میوه ای طبعی هم **ه** قوت  
شامه و بویژه و تحفیه و حرکه **و** ماکات هم **ز** قوت  
نام که در تمام بدن است و قوت حافظه و قوت و اسم  
و قوت مشاهده که آن لذت و الم و در می با هم **ح** است و قوت حس  
و حرکت و قوت نایبه نباتی و قوت بنجره که قوای در **ط**  
که غیر قوای را در هم جمع میکند و در صور و مصلو از آن **ظ**  
میکرد و از آن هم **ق** است و قوای اسک و ذاکره و شجیه و کرا  
آنهم **ک** است این همه بیست و هشت باشند و همچنین بیست و هشت



اسم که از اسماء الهیه بر است و وجود انسانی را که آن اسم را  
 واسطه است که صفات ربوبیت از حضرت رب ربان  
 بر ایشان مقرر گردد و اندر حفظ ابدان و از واسطه پادشاه و امام  
 خاصیت آنست که روح قدسی را قیام بوجود انسانی بخواند  
 دوست و اسم **باسط** را با بسطیت معنی کائنات بواسطه  
 دوست و اسم **باسط** را واسطه جمال و جلال حق براد واسطه  
 دوست و حسن و شج و جاذب رحمت الهیه اسم **باسط** است  
**دیان** است که در است بقای انسان نبات و جانور  
 و اسم **دیان** است که در است مراد از موطر شرقی بر واسطه  
 دوست و اسم **دیان** است که در است مراد از موطر  
 بواسطه دوست و اسم **دیان** است که در است مراد از موطر  
 و سیات بواسطه خاصیت دوست و اسم **دیان** است که در است  
 معنی کائنات را واسطه دوست و اسم **دیان** است که در است  
 نفوس انسان که کاد قلب مصفا شدن روح مجلای آن  
 بواسطه طریقت دوست و اسم **دیان** است که در است  
 حیات را بنظر مود بطن خلق الهیه که معنی عالم جسم و جان است

با دوست و اسم **کافی** است که کفایت کننده امور جسم و جان است  
 و اسم **طیف** است که روح را بطرف دوری آورد و از کد و  
 نفس و مواد اسم **طیف** است که انشاء نور چشم ایلان  
 او را است برای انسان غیره و اسم **طیف** است که او را است  
 سلامتی و سالم گردانیدن از مرگ و اسم **طیف** است که او را است  
 انشاء بعین العین بن مرآت ساینده و واسطه ظهور فی  
 و اسم **طیف** است که توحفات در عباد اب و در اسم **طیف** است  
 که جسمی در عباد و مقام و بود را واسطه دوست و اسم  
**طیف** است که قیام کائنات مثل ستون خیمه عالم را مستحق اوده  
 و اسم **طیف** است که در دوست و جود کائنات را واسطه  
 دوست و اسم **طیف** است که کثرت و مرئی و اشهاد است  
 و اسم **طیف** است که رجوع مرئی از فساد و کدورت  
 بر و ان آمدن نبوت و معانی موصوف شدن بواسطه دوست  
 و اسم **طیف** است که کثرت در رحمت از غیر و شرب و باران  
 و واسطه دوست و اسم **طیف** است که کثرت و شهادت  
 بواسطه دوست و اسم **طیف** است که کثرت و شهادت

و اسم **طیف** است که کثرت و شهادت

دست  
 و اثرات در امری بواسطه دست و فعل او است  
 که بطور کلی کشیدار و جیب شهادت بواسطه دست است  
 که بجای خفای این دولت مرد جهان حاصل امری بر کمال  
 و صفای عقل و قلبی در امر اعمال بواسطه دست است  
 به اینجهت و شست منازل فکری را اثر تاثیر خواص ایشان  
 بر دست و شست جزو از وجود انسان زایل است  
 حروف نورانی عجبی را که صفات ایشان فعل مکتوبی است  
 تاثیر خواص ایشان بر دست و شست و اثری موثر است  
 و دست و شست اسم را از اسماء و خواص ایشان بر دست  
 صفات وجود انسانی موثر است چنانچه این جمله را که  
 و بر وجه منازل و حروف علوی اسماء و قوتهای  
 وجودی که یکی از ملاک بر و موکل به وجود است  
 که جود و صفات و خواص فعل و تاثیر مرکب این جمله که نه کرد  
 بر وجه انسان لا ینقطع موثر است و از آن سبب انسان که  
 در این آینه بقول فعل و خاطر چنانچه مرکب که مرکب مرکب  
 فرایند مرکب همان می آورد و السلام اما این جمله را تا اثر

تاثیر نیست با شخصی اثری دیگر در وجودی آید و از صفات  
 و شهادت و خطا و ثواب قرب بعد و خدا و انفس و غیر  
 طریقی با تغییرات و تفاوت ترکیب نیست با امری نیست که  
 قیاض که فیض آنرا نازل میگرد و یکی جهت عام که در هر  
 از مراتب بر دیگر صفت مبدل میگرد و چنانچه صفات آفتاب  
 یکی پیش نیست در سر بر جی از بروج خواص دیگر طوریست  
 چون اعتدال بهار و از احوال و احوال تابستان فصل  
 پاییز و شست سرای رستگان چنانچه صفات اند و فیض  
 رحمت و خواص تاثیر اسم این جمله که نه کرد و شست در هر مرتبه از  
 مراتب و در امری از ایشان که در وجودی با صفت دیگر در  
 وجودی آید چنانچه بر کوشش انفس در بر نبات و حیوان و در  
 مکان از بروج و جبال اثری دیگر ظاهر میگرد و چنانچه  
 بر اسماء و صفات در وجودی تاثیر دیگر از وجودی آید  
 چنانچه باران که در دست بر و بجا بریده میشود در صحن  
 دیگر از آن وجودی آید حال که آفتاب و آب باران  
 و خاک مرکب با الحقیقه ایشان یکی پیش نیست اما طوریست

شمس



در جای خالی بر روی دیو و دیگری که بدو ضعیف می شود و دیگر  
 طوطی بجای مرغی بجای مرغ بود در کانهایی طوطی بود و در  
 دیگری مرغ بود و در جای نطفه زایه و در دیگری شکر  
**در سیر این جملات اختلاف بواسطه اختلاف زمین**  
 بود و تخم و پانچ و در شهاب که در جزوئی از زمین جا کرده است  
 و همچنین فیضان علم و حیات با رادوت و قدرت الهیه که نزد  
 میفرمایند بر قلوبها و انسان در هر جزوئی از وجود الهی  
 آن صفت پرورش میدهد و آن صفت نفوس انسان است  
 بفعل درمی آید و ظهور می نماید چون فعل را خواصی است  
 پس خواص فعل از افعال انسان و در انسان هر یک  
 و نتایج آن بر در کار بر یک اصل می شود و در دنیا و آخرت و اگر  
 چنانچه شخص را است لایه باشد و آنکه پیدا شود یعنی  
 اگر نفس پاک بود و قلب مصفا و روح مملای شده باشد تا  
 اثر فیض الهی که از جمیع مراتب نازل گردد تا بر سر  
 انسانی پس فیض الهی با جمیع اسما و صفات ربانی با  
 قوای حردنی و آیات کلامی در آن وجود بصفت و حی و لایه

فرمود

و الهام و کشف معانی و معرفت فیضانی ظهور می نماید  
 انسانی قطب است مان کرد و اگر چنانکه در وجود شخص شیطانی  
 شیطانی غالب گردد اثر این اثرات در آن بود و اثر  
 کرد و پس فیضات الهی با اثرات علوی در جنین تبدیل  
 بصفتات فنیضه نماید که در همانجا آب از حشر بر روی  
 طیب و طاهر بود که در حلام در آید اما چون ارواح بر روی  
 آید کس بود پس هر چند رحمت الهیه پاک و پاک کننده کلمات  
 بندگان است اما چون در وجودی تعیین شود که با تو  
 قیاس و معاصی منتهی بود آن صفات رحمانی با اثرات  
 علوی تبدیل گردد و در صفات وجودی شخص **کاشف**  
**که در آن کلمات روشن که در آن کلمات روشن که در آن کلمات روشن**  
 شخص شیطانی انسان صورت بود **و در آن کلمات روشن که در آن کلمات روشن**  
 این ظهور را در وجود آن بود که بواسطه اعمال قیاس  
 صفات فیض رحمت ربانی تبدیل میگردد بصفتات شیطانی  
 و بواسطه نفوس یکی فیض رحمت الهی بر روی و کلمات  
 انسان تبدیل می شود بصفتات بنوت و حی و لایه کشف

اعمال

واللهام ولا يجهل شيء من شئ را به نسبت با امان شئ تفاوتها  
 انسان را با همه کوهها و تنهاسیما را و همچنین جودها  
 تفاوت بسیار است این را بخواص آنرا با احوال چنانچه  
 حروف را از قطب است در میان اذن نیز از قطب است  
 از قطب حروف این چهار است **اول** و **ثانی** و **ثالث** و **رابع** اما از قطب  
 اهل الله هم این چهار است که آن **اول** است **ثانی** و **ثالث** و **رابع**  
 و **پنجم** اصغرات قطب صفات اهل راضا **اول** است  
**اول** و **ثانی** و **ثالث** است که این یکی از عظم اند که قیام است  
 حقیقت کائنات باین صفات است تمام احوال  
 چنانچه تمام عالم بطبیاع اربعه قیام یافته اند همچنین جودها  
**چهار** صفت است که واسطه سعادت و دو جهانی اند و آن  
**فعل** است و **مهم** و **داد** و **اک** و **لی** که آنرا **احد** گویند  
 همچنین چهار صفت است که آن چهار چنان عهده ال باشند  
 در وجه و سبب کمال و جبهه ای که در وجه و چون افراط و تفریط  
 باین واسطه شقاوت و عذاب الی باشند و از آن **اول** است  
 و یکی **ثانی** و **ثالث** و **رابع** و **پنجم** ای در پیش مرور از

احد

از ذرات کائنات را خواصها و بر خواص اثرها  
 نفوس انسانی را بر چهار قول مثل اهل انسان و جودها  
 او خود اغذیه است که به او و الی او حقیقت انسان  
 چنانچه هر چه از اکل و شرب انسان را واقع شود و  
 همان را به آن موثر کرد پس **اول** است در بنایام  
 که **اول** است که رسیده که کافران عارضی اند که شرک  
 متفاد ساد ایشان بجهنم بکوت **اول** است **اول** و **ثانی**  
**اول** است که بپایان لی بگوید و آتانی که خود است  
 و خود پسند و خود را می اند چنانچه صفات و قیامت  
 و معاصی را بکفرت خداوندی مارجع کنند و گویند  
 که آن تقدیر الله است و حق تعالی چنین فرستاده است  
 و بی اثر او نشود است اطلاق کافران حقیقی اند و سرکشان  
 یقینی اگر چه کینه هزار بار بکفر تو حیه عود کنند تا نام افشا  
 و اولیا جمع شوند که ایشانرا سلطان بخوانند که در آن  
 حضرت خداوندی چنین قرار انبیا را به نیا فرستاد و ایشان  
 کتاب صحیفه الهام و دارد آنرا در دل فرمود و هر یک از این

که در میان صفات است



احادیث فرموده و چندین هزار اولیا الله آمده اند و ایشان  
 فرموده و بحاکمیت و بصیرت تربیت کرد و خلایق را از حق تعالی  
 حکما آگاهی آموخت و هر یک را بحسب خلقان قیام نموده و بظواهر و باطن  
 و درجه از پادشاهان اول و بعد از خود و نهی منکرات را  
 جاری داشتند و چندین هزار علمای حق تعالی آموختند و حکمی تعلیم و تعلیم  
 بنده کائنات ای حق تعالی قیام نموده و یکی امر را برضای ما بر  
 بنده کائنات رسانیدند و این جمله را اول و چهل و یکم از ایشان میگوید  
 با هر صفت و نهی منکرات اکنون جماعتی در روی زمین پیدا  
 شده اند که صفات و قبایح را و بر ما جز و معاصی را از خود نموده  
 و شیطنت را بر وجهی که این تقدیر آمده است یا خدا  
 چنین نهی است و فعل خود را از خود سالم گردانند از مخالفتی که  
 از ایشان درج و آید و نسبت با هر جنس و جمیع عیال و صفات  
 بر وجهی برضای و تقدیر را که نسبت به این طایفه از خیرین  
 الله تعالی باشند این بهمان که الله گفته بخدا رسول  
 و هم اولیا الله و حکما آگاهی معاذ الله ای رسول  
 که ۳۳ است در بیان تقدیر الله و خلق و تقدیر صفات

صفات انسانی و غیره و امتیاز میان حق تعالی و خلق  
 در صفات و خلق گفته میشود **اول** در بیان کلی و اعم که حضرت  
 الله تعالی تقدیر برای فرایده که از ایشان نشود و از آن حضرت  
 عظیم قدر و بخت که از مقدور فرموده عالم و اهل عالم را  
 صفات برای انسان بسته بوده باشد و این را بعد قدرت  
 آفریده باشد یا چون تقدیر کرد اگر آن حضرت فرموده باشد چون  
 از بنده کائنات در وجود آید میخ آن گفته و تصاحب کند و مستغنی  
 من اله و الحظ اما شرط معرفت تقدیر آنکه در محل آشنایی  
 تقدیر بر یک کیفیت فرموده اند و اول در تقدیر بر ضرورت ظهور  
 آن تقدیر خلق الله و تقدیری که در هر مرتبه از آن است میشود  
 شرایط هر یک و صفاتی که از انسان بر وجود می آید و کیفیت  
 تقدیر آن در این احوال شیطانی را از صفات جهانی  
 و نیز در میان حق باطل و خطا و صواب **ای** و **دوم** در بیان  
 خلق الله در این محل تقدیر و آرد و آنرا صفت الخیال است  
 الایله و الله تقدیر از وجه کلی بر بسته است مقدور فرموده  
**اول** تقدیر کلی است بی اثر که فرموده **دوم** مراتب تقدیر است

انسانی و در داخل است چنانکه تمام بواسطه فعل انسان است  
**سیم** مراتب تقدیر الله **کلیه** و **مجموعه** **شاه** بود این  
خداوند مقتدر است بطور اعمال و غیره و همچنین آنرا هم مقتدر  
بود از غیر دفع و محو و چه در شکر و بفریاد و چه با شکر و خیر  
و همچنین شیاطین و جنات را هم خلق و صفتی حیه از ایشان وجود  
ی آید و چه بفریاد ایشان و همچنین هر چه که درین عالم کون  
فنا و ظهور می یابد اکثر بفریاد انسان و بواسطه انسان  
و خواص اعمال انسان ظهور می یابد هر چه که در این دنیا و نبات و حیوان  
و ارکان و در داخل است که در وجودی آید الله تعالی که  
در این چیز را شکر نیست آنست که حضرت الله تعالی خلق  
فرمود و بنوریات و علم و ارادت و قدرت و حکمت کامل  
خلق که فرموده آن عقل و تفکر و حشره بود و افکار است  
و که الکسب یاره و ثابت و خواص ایشان را در سیر و انظار  
هر یک را اجرام معلوی و طبایع اربعه و مواد مرکبه و قیاس و نظایر  
این جمیع در مرتبه از اشیا خواص می باشد کرده اند و این جمیع  
تقدیر الله و خواص اشیا خواص است و همچنین انسان را باین

در

این سیات مجبوری روح و قوای روحانی و جسمانی و سبب  
جسمانی و قوای اجسام و انواع ارواح و نفوس و غیره  
و قوای شهوانی و غضبی و نفس طبیعی و قوت ناپدید و خواص  
این هر چهار که اثر آن ظهور در انسان و دفع فضا است  
و دفع اعدای و نظام و باطن و همچنین در مرتبه و قوای اخرا  
وجود و در مرتبه از افعال اعمال و اخلاق و اوصاف  
انسان خواص و هدایت و امانت فرموده اند و در نبات  
و حیوان و جمادات و ارکان مکان زمان و در مرتبه  
از نظام و باطن نورانی و ظلمانی و در مراتب و صورت  
و اسما و صفات و در مرتبه و قوای از اجزاء کاینات و صفا  
که مقدر فرموده اند و علم و ارادت و قدرت و الوهیت  
و این جمیع هر یک را بهر صفت که مقدر فرموده اند و تفسیر  
و تفسیر آن مقدر و هیچ بشر نیست چنانکه خواص آتش  
در آب یا آب را در آتش و آتش را در خواص چشم را در گوش  
و یا گوش را در چشم و غیره کردن و خواص و تفسیر را با کافور  
و کافور را با بخیل و مقدر و کسی نیست **تقدیر** تقدیر الله



و خلق الله الخلق و المذودون که تغییر در تنه یی پذیرش با تقدیر است  
 در مرتبه ثانی که اعمالی انسانی با و شریک است آنست که  
 تقدیر الهی چنان جاریست که از میان سنگ و فلاد که در هم  
 ضرب کنند آتش بیرون آید و خاصیت آتش آنست که طبع  
 طعمها بکشد و نور در شمع و چراغ و شعله یی میفروزد و نور  
 آتش که در اندام از غش پاک کند و دفع بر دوت کند و هر چه در و  
 بخورد بکشد همان ایچ از وی میخورم و در هر چه در و بخورد  
 بکشد که در دوا حال آنکه آتش اخراص آتیه او تقدیر بر امر  
 شده اما بواسطه ظهور او در انواع خواص استعلی اعمال  
 انسانیست و همچنین صفات ذاتی آب و هوا و خاک تقدیر  
 مقدره شمس و القمر و خواص این جوهر متعلق بفعال انسان است  
 که در عین غایت از مزروعات بحصول بر آید و از آنکه  
 در شرب و با و بهر شایه و غیره و همچنین برکتها و معالجات و انواع  
 صنایع و هر چه بواسطه مخلوق بر توفیق است یعنی اعمال  
 انسانی اما تقدیر در مرتبه ثانی که آن مقیده است به **کتاب**  
**محل شان** آنست که حضرت الله تعالی در مرتبه یی هر چه می خواهد

که در مرتبه ثانی  
 تقدیر است به کتاب

و برای هر چه خواص از خود داده و در هر فصل و قول و خواص  
 و حیات انسانی خواص او و قدرت خود داده و در هر  
 جزوی از اجزای او خواص او و شایه خواصهاست که در مرتبه ثانی  
 فعلی که از شخص وجود آید هم در آن مان خواص ان اعمال  
 از بالقوه بخیال بر آید و گرام آنکه چنین تقدیر برای او دارد آن  
 زمان بهمان کس مقدره شده و مانند بچهای عمره که در مرتبه ثانی  
 اسلام بستانی و آزادی از غلامی برای او مقدره و در دوازده  
 عصبانی و در آیه سیما در دیوان اعمال او ثابت  
 فرمایند پس مراکز از او ان از انسان و حیوان و زمین  
 و زمان و جن و ملک و دیو و پری و میراث و کمال صفاتی  
 و انسانی و خواصی نیایند دیگر در وجود درمی آید و هر  
 از این جمله را هر چند که صفاتی ذاتی ایشان مقدره بر  
 حق شده اما صفاتی که از واسطه فعل ایشان صادر  
 میگردد و آن فعل همان شغل است و آن تاثیر که از شغل  
 بر اعمال است که بجزای عمل بوی داد و انداختن حساب  
 بر عمل خواهد رسید و آنچه او را خواص شایه آن آن

کردن

جمله تقدیر بر آنست که آن بختان است که خواص تن برین  
 باشد و خواص آتش سرخشن و بختن خواص افلاک گردین  
 و خواص ملائکه خبر رسانیدن خواص جن که دیوانست  
 جزای هر یک از این و همچنین خواص سنات و طاعتا الیهیم  
 و خواص خلقت سیات و عذاب الیهیم بود که تقدیر بر این  
 پنج جاری شدن پس ای **مستزید** تقدیر بر این خلق تقدیر برین  
 پنج جاری شدن است که ذکر شد اما چون آن صفات  
 انسان تقدیر می است تقدیر بر هر یک باید که تقدیر بر این  
**و این حکم بر تقدیر** اعمال افعال و خلق انسان هم  
 تقدیر بر آنست که بر اسطر فیصل انسان از خود تقدیر  
 میشود اما نشان تقدیر بر انسانی آنست که آن تقدیر بر آنست  
 یعنی ممکن بود که انسان از کفر ایمان در آید و از ایمان کفر  
 و از فحشاء طیب گردد و یا تا میسر می آید و با نواحی حرف  
 قیام نماید و عمل آن در احوال گردد و انسان را هم سرگشته  
 تقدیر است از قول فعل و خواص بفرغ و یا نه از نیکو  
 و تعالی و همچنین شیاطین هم تقدیر است بر این تقدیر است

نشان

انسانی یعنی او ای شیاطین تقدیر بر آنست که او سرگشته اعمال  
 و اخلاق اوصاف بر امر حق آید شود او سرگشته حق بود که  
**المراد** پس نتایج صفات خلق تقدیر است  
 قیام کرد و آن سبب که اعمال انسان از خود تقدیر است  
 بر حضرت حق تعالی بوده باشد آن اعمال بر این بخت است  
 تعالی کرده و سرچرخ بر این کرده و قدیم شود چون حضرت آ  
 تعالی قدیم است اما صفات شیاطین آنرا که تقدیر بر آنست  
 حضرت حق کرده و خود آید و هر چه بخواهد حق بود و هر چه  
 بود و حادث اما انسان فعل می آنست که حضرت تقدیر  
 او را بصفت جامعیت خلق فرموده آنجا که خود تقدیر است  
 در آنست که تقدیر بر آنی بود که خود او را اعمال او با تمام  
 و همچنین احوال شیاطین هم بر او اسطر انسان اعمال و نظیر  
 بر سر پس انسان اعمال اخلاق و صفات شتر است  
 میان اطاعت و عبادت و تقدیر بر آنست میان افعال و  
 شیاطین ضلالت **و این** انسان از باقی حیوان  
 بفعل ممتاز است عقل نیز است میان حق باطل و خیر

شخصی  
اعمال



و نفع و ضرر و حال آنکه شخصی او را نیاید آن او را بود که اعمال  
از وی در وجود آید که مانع الکس است و در رضای الهی چنانچه  
در اعمالی سعی نمودن که آن بخط خدای تعالی بود و رسول  
خدای **ای** چون ترا این قابلیت بود که اگر  
که بر تو فرموده اند از تو در وجود آید و رضای حق تعالی بر آن  
بود و شمار اینها و اولیا علیهم السلام بوده باشند جزایا  
عمر عزیز را صفت اعمالی کردن که مردود می آید و است  
**ای** چون یقین است که حضرت امده تعالی منزله است  
از همه صفات متعالیه و نفس تعالی چگونه از جنان حضرتی تقدیر  
قبایل در وجود تواند آمد که یقین است که از طیب طیب  
آید و از خبیث خبیث بطوریکه پس از امده است و آید  
و اجابت آنست که ادب را رعایت کن بقول و فعل ظاهر  
و هر چه شرا و از حضرت الهی نباشد آنرا اطلاق  
حق و تقدیر حق بکنه که مشرک ازین بدتر نباشد و یقین است  
که هر چه مکر و باست و دینی آن دارد و حق بقول حق که  
حق و اینها و اولیا حق آنرا مردود حق کرده اند پس

هر چه مردود بود از مردود و آید آنهم مردود بود و مردود  
یقین شیطان بود و شیطان جن و انس پس بر اعمالی که  
بجای لغت امر حق تعالی بوده باشد آنرا تقدیر حق نباید دانست  
بلکه آنرا شیاطین برای انسان مقرر کرده اند و است  
و اسطر مردودیت او اما حضرت که از انسان بوده  
آید که آن با امر حق بوده باشد تقدیر الهی است هر چند که نفس  
در وجود آمده است که چون با امر حق است امر حق تقدیر  
حق است و هر چه در امر حق کرده شود هم تقدیر بود و هر چه  
بر خلاف امر حق بود تقدیر شیاطین بود و اقوالی  
شیاطین و از انسان و صفات مختلف در وجود آید  
یکی آنکه امر حق تعالی بود و آن تقدیر الهی است و رضای الهی  
و نموده آن قرب جو امر حق و نعیم الهی و قدم حقیقی و هم  
بر مخالفت امر و رضای حق بود و تاثر آن خدای  
جهنم و بخط خدای رسول بلکه فرماست که آن قوای شیاطین  
بود و چون فعل او با قوای شیاطین ظهور یابد بر آنکه آن  
تقدیر شیاطین بوده باشد اما آن اعمال که لاخیر و لا شر بود

چنانچه اعمال اهل جحدم و آنچه برای وجه سعادت و دوزخ  
 آنچه تقدیراتی اند که انسان برای خود کرده است **مقدم**  
 در بیان مصلح الارواح احکام اخبار الاصول **مقدم**  
 امتیاز میان حق و باطل انسان شیاطین این بقول  
 حضرت است و آنچه مرده و بگفته توان توانی بود  
 ترقیت کرد و نیز برای کمال و انسانی و نقص انسان از  
 جهت واقع نشود **ای** **مقدم** شرایط اسلام مستلزم  
 و بندگی حق تعالی بجا آوردن آنست که میز با شیطان  
 تقدیر الله و خلق الله و میان تقدیر الله و تقدیر خلق انسان  
 و افعالی شیاطین و فعل شیاطین **مقدم** هر چه که ظهور  
 یافته و می نماید که در حیاتی است چون انسان حیوان و غیره  
 آن را که اندک بعضی بواسطه غیری مخلوق شده اند چون انسان  
 حضرت طینت آدم پدید ازین صفتها بید قدرت و ارادت  
 طینت جمعی انسان را خلق فرموده اند و هر چه از انسان وجود  
 آید که با هر خدای تعالی بود آن جمله خلق الله و تقدیر الله  
 الا خلق و تقدیری که از انسان برود و آید که در ذات انسان  
 نه باشد

آن جان حقیقی نباشد و جوی شود مثل دوزخ همیشه کائنات  
 مقرر گردد اندک پس جمیع اعمالی که از دوزخ و آیه انسان  
 همچو آن صورت بچنان بود که تصور برشته در صافیست که  
 با هر حق از انسان برود و آمده باشد چنانچه شرایط است  
 که جهادت الله را بتوجه خاطر بجای آوردن که آن جهادت  
 از دوزخ جانیه برود قبیله زنده که در پس لایق قریب حق را  
 شکستند بود چون توجه خاطر همراه امر خود دیت نباشد  
 آن جهادت مرده بود و چنانچه جسم بچنان که تقرب حق نباشد  
 الاصوله الا بکسر الضرب الا که بجا گفت امر حق از بعض  
 در دوزخ آید آن خود خلق بود که شیطان کرده است و تقدیر  
 ابلیس بود **ای** **مقدم** سبب تفاوت دوزخ و آید  
 اهل سعادت اند بعضی اهل شقاوت و در یکسان می  
 دولت کمال باشد بعضی را نقصان حال که فرض حضرت  
 الله تعالی نایل میگرد و در هر آن تومی را سبب سعادت  
 که دوزخ گیرند و اسطه شقاوت و دیگر اسطه سعادت

چنانچه اعمال اهل جحدم و آنچه برای وجه سعادت و دوزخ



شکر و بیای و تقاضای دین و هر چه در دسترس است  
در نفی آن که این همه را در دسترس است

چنانچه اینچنین مرخصی شفا الفاس است اما امرش  
بر قاضی و جملة امرش تحریر را واسطه بولا که مرض  
بود اوقات که در مجتهد شیر خشت و غذای بوده مرض  
افلاج و اسبب از دوا امرش که در لیکن بحر و ریاض  
بصاحب مرض برودت و ادون اثر بر دانه زارده  
بصاحب امرش خارج جانیان النافع بود بر مجتهد و دوا  
نی آدم اکثر مرض از جعل افلاج کفالت و کسالت  
و جهالت و سوا ای فضل ثمر و شهودات او اعلی بخل و غیره  
یا که امرش خارج و نفس خفته ایشان غالبش چون ظلم  
ضلالت و معاصی شهود و غضب و فعلی از احوال و وجود  
افیا و ادبیا را حال است و تابان ایشان را امر بر کفایت  
اطاعت فلا حرم رضای معاصی را خفیان حجت است که  
بر وجود اهل عصیان فایض کرده و سبب آفات و بلیات و  
انقطاع عمر و دولت ایشان کرده و عین رضای بهر چه  
بر حجت که آن در دانه آکنه نازل کرده واسطه از دوا  
عمر و بقای دولت هر دو جهان کرده اما شفا و دوا

بصاحب مرض برودت و ادون اثر بر دانه زارده  
بصاحب امرش خارج جانیان النافع بود بر مجتهد و دوا  
نی آدم اکثر مرض از جعل افلاج کفالت و کسالت  
و جهالت و سوا ای فضل ثمر و شهودات او اعلی بخل و غیره  
یا که امرش خارج و نفس خفته ایشان غالبش چون ظلم  
ضلالت و معاصی شهود و غضب و فعلی از احوال و وجود  
افیا و ادبیا را حال است و تابان ایشان را امر بر کفایت  
اطاعت فلا حرم رضای معاصی را خفیان حجت است که  
بر وجود اهل عصیان فایض کرده و سبب آفات و بلیات و  
انقطاع عمر و دولت ایشان کرده و عین رضای بهر چه  
بر حجت که آن در دانه آکنه نازل کرده واسطه از دوا  
عمر و بقای دولت هر دو جهان کرده اما شفا و دوا

در این امر و در این امر و در این امر و در این امر  
در این امر و در این امر و در این امر و در این امر

امرض عصیان هر چه در امرش میگرداند و لیکن کمال خود  
و در این مرتبه این صفت میگرداند اول مراتبی از مرتبه  
کسبیه و شقاوت که حضرت رسول و صلوات علیه  
و آله سلم السید السید فی بطن امه الشقی الشقی فی بطن  
امه امین است که حضرت امدت علی در شری از ایشان  
چند و بیعت نموده و در اعمال احوال افواج اول  
خوارج است که در جنت است که از آن تصرف خود در آید  
یا هر چه از خود در آید و این خواص آن برای تو در وجود آید  
چنانچه هر که شری که در اکل سمیات سلا که در وجود  
خاروق بکار برده شفا یا بر مجتهد نطفه از غذا که شری  
باشد و صلب الدین آن نطفه از چه غذا جمع آن باشد بچه  
کیفیت و تقویت آن بر چه نوع بوده باشد و صرف چه  
باشد بحدت یا بصیبت و از احوال تصرف کرده اینها را  
و از قبل طبیات بوده یا از خفته که نطفه از آن حاصل  
و در زمان حصول نطفه در صلب تا اعمال الدین بر چه  
نوع بوده باشد شفا از ایشان و در دانه آمده یا کسالت

در این امر و در این امر و در این امر و در این امر  
در این امر و در این امر و در این امر و در این امر



در کار خیر و بد  
در کار خیر و بد  
در کار خیر و بد

که اگر خاصیت این جوهر از خیر و شر در آن نقطه بخیر می یابد  
چنین می زنند و آن نقطه در جسم آنها باقی کیفیت ندارد  
باشد و چه اعمال از والدین برود و آمده باشد از خیر و شر  
از قول ایشان یا فعل یا خاطر ایشان چه در وجود خود  
باشد و همچنین از ساعات زمانه و کردار فلک و اثر  
انظار و عدل ظلم یا دشمن و غیره جمله را در این نقطه  
اثر باشد و در سمر زمان یکجه چنانکه یکی که روح در آن  
رود و تن بجان نمی یابد و هم از افلاک و کواکب و  
ساعات طلوع و غروب و اثر اعمال والدین تا اثر اندیشه  
و اثر هر جمود در آن فرزند موشراست همچنانکه چون حرات  
در بدن تا این که در وطن الدنیا پرورش می یابد و آن  
زمان که متولد میگردد و همچنین از این جوهر صفات مذکور اثرها  
درین که موشراست چون که متولد شود و همچنین از این صفات  
مذکوره و او شیر و ایه و نوعی که پرورش بدو بکار از اثر خوا  
افعال قارب قریب بمید و مسایکات ظلم و عدل و  
جمله در مملو موشراست چون چنان در حق پس که مملو حسن

در کار خیر و بد  
در کار خیر و بد  
در کار خیر و بد

در کار خیر و بد  
در کار خیر و بد  
در کار خیر و بد

و حسن حرکت ازادی در پیداشد و با هر که صاحب  
کرد و اثر فعل و خاص صاحبان می موشراست پس **در موشراست**  
انسان مرکز می بود که در موشراست و در صفات چه  
و محمود و حاصل صفات ایشان میگردد اما که ام از جمله  
صفات بر و غالب آید از انسانی و حیوانی صفات  
یا شیطانی یا صفات افعالی یا صفات طبیعاتی و در افعالی  
بوی یا حیثیات پس این جمله صفات که مذکور شد هر چه بر  
غالب آید حال آن کمال بود و همچنین مرفوضات که از افعالی  
اعلام بر افسان یا بیض کرد که او متصرف بر این است و او را  
حاصل آید جمله توانایی انسانی و حیوانی و روحانی و انسانی  
با فیض خاص می موشراست و در هر چه در این کمال خالص بود  
چنانکه در موشراست با فیض شیرین در دریای شور موشراست و محلی  
بطبع در دریای شور موشراست و طبیعت شورابی میگردد پس ای  
**در موشراست** و سایط است که از حضرت ائمه تعالی بر مملوگان  
مرفوضات می شود و موشراست است و آنحضرت را با شیخ  
قهری و بعضی نیست و بر ذات و صفات تفاوت و میل

در کار خیر و بد  
در کار خیر و بد  
در کار خیر و بد





که ایشانرا امریک اعتدال اند و امری که لایق ایشانست  
ایشانرا نفرمایند **در پیش** انسان اینک است که  
مجدد که حاکم و آمر و جود خود است چنانچه گوش ایشان  
که بشنود چشم را که ببیند و زبان را که بگوید و دست را که بگیرد  
و پای را که برود و اینچنین را که متوجه شود و اندک را که  
که درک شود و حس را که احساس خیر و شر کند و نیز را که آید  
آن کند و خیال را که در لوح ضمیر مثال آن تصور کرد و اندک  
و امر و نهی را که در حق و باطل را از یکدیگر جدا  
کرد و اندک را که در کبر و برلسان بر زبان آید و این  
تقدیر را که از ان بوجدی آید و قدرت از کفین بپوشد  
آنرا ایشانرا در عاقبت بدان اصل و متوالی که آید  
**در پیش** شرایط انسان آنست که بکلی که او را  
از حضرت الله تعالی حکیم و جود خود شود و از امر حق مملکت  
جائز و محترز باشد تا به اسطه عقل نرسد و قوای وجود  
فاسد نکند و اندک آنچه اسطه عقل قوای روحانی آید  
حس و حسی که است و اصل که بریاست و نیست

و حقیقت و محبت است و کبر و برترین این همه خود است  
و خود را می و حب جاه و مال و ملک لذات دنیا و  
عشق این انسان غبی این افعال سامعی کرد و نوشتن  
بر احوالی که برحق این جمله باشد که آن رستی پاک  
و امانت و دیانت و علم و حیا و عصمت و صدق و صفا  
و کرم و مروت و سخاوت و تواضع و توکل و تقوی  
و شوق و ذوق است در عبادت که چون ایشانرا  
تبدیل حلال و کرده و قوای وجود را از این ملال بجهت  
کودانه و مجنون باید در بر او قیادت پرست محاسب  
و محاسب نفس و باشد و طریق قانون اعتدال را رعایت  
کند و در اعمال که حق آید استفاده ذاتی او باشد  
بر آنکه کار اعمال عقل است که حکم کند میان خطا و صواب  
و شخص باغمالی بر حق فرماید که ترک نفس و تصفیه قلب  
و تجلیه روح حاصل آید پس چون عقل مشتعل مال و جاه و  
کرد و سیر او از علوی باز کند شود و مژده و مژده کرد  
بکه غلطی شود و در امور محقق قوت مری که باید که او را







مکش فانی مهمل کرد و جمله قوا علی هذا الیکس **ای درویش**  
چون جمله قوای وجود از روحانی که انسان را بودین  
بعالم اعلی بود مهمل بچشافت اسفل کردید و این  
قوای روح قدسی بود پس صفات قدسیست بحین  
طایفه مهمل کرد و صفات مکرره و کثیفه چو آن  
بلکه در تحت اسفل مروج جنبه اتحادیاند و از روح  
ملکوتی و عظمیت جبروتی با فضل السالین مانند این  
طایفه که حب دنیا برایشان غالب آید باین واسطه  
که همه قوای خود را که آن امانت الله ابرای آن  
انسان باین صفات مکرر فرموده اند که این صفات  
حقیقت انسانی را سراج دهد تا بمیدان اصلی او  
خود این حقایق آشیا را که امانت الله اند صرف  
و نیامی فی دون نماید و برین واسطه انسان را ظالم  
و جاهل گفته اند و حملها الا انسان ان کان ظلوا جاهولا  
**ای درویش** تمام قوای ظاهر و انچه باطن تعلی دارند

دارند از خلدت الله خلقی اند از خلق الله بر تو باد  
که شفقت بر خلق الله کنی خلق داخل که قوای وجود است  
و خلق خارج که باقی مخلوقات است المقطع لام الله  
و الشفقت علی خلق الله **ای درویش** زنده که سر  
چشم ضمیر خود را پاک کردانی که ضمیر هر چه فکر دارد از اعتقاد  
میکرد و چون اعتقاد پاک باشد خدا و رسول او لیا  
هر چه از اعتقاد زاینده شود ضمیر او را فریاد کند  
نخ که ضمیر اعتقاد کند مثل همان از اعمال افعال  
و اطلاق شخص در وجود آید و در اعمال که از شخص در وجود  
آید آن اولاد بود انسان پس جمیع اولاد کی در دست  
عمر او در وجود آمده باشند اگر چنانچه اغلب بفرمان  
حق تسالی بوده است انچه اعمال واسطه تقرب بجا  
کبریا کردند و اگر چنانچه بر خفا لغت امر حق تسالی در وجود  
آید بکشند بجهل واسطه بعد و حرمان غذا بجا و آن  
کردند **ای درویش** به تحقیق باید دانستن و اعتقاد  
باید نمودن که ماده همه اعمال اعتقاد است و اراد

بجای







فازوق و حالت ای دل آرام

بگفت بخود دل آرام

عیان فراق آمد و بدید

از دیده سواد و ز دل آرام

بافت خطای دل ز شوق  
فقد و نبود از من به

بختی	بخت	بخت	بخت	بخت
بخت	بخت	بخت	بخت	بخت
بخت	بخت	بخت	بخت	بخت
بخت	بخت	بخت	بخت	بخت
بخت	بخت	بخت	بخت	بخت

بگویم که در این عالم  
بگویم که در این عالم  
بگویم که در این عالم  
بگویم که در این عالم



